

آیا دانشگاه را باختیم؟



امیررضا بخشی پوری
پژوهشگر روابط بین الملل

از امیرالمؤمنین علی^(ع) نقل شده است: «ما رأیتُ نعمَةً موفورةٌ إلّا و فی جانبها حقٌّ مضیع»؛ یعنی هیچ نعمت فراوان و انباشته‌ای را ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حق ضایع شده وجود داشت.

ممکن است در نگاه نخست چنین برداشت شود که مقصود این روایت آن است که هرچا ثروتی انباشته شده، الزاماً غصب، دزدی یا تضییع مستقیم حق دیگری اتفاق افتاده است. اما امام شهید در تفسیر این روایت، مسئله را در سطحی عمیق‌تر توضیح می‌دهد. سخن تنها درباره منشأ ثروت نیست. ممکن است کسی ثروت خود را از مسیر مشروع، کار، تولید و فعالیت اقتصادی به دست آورده باشد؛ مسئله آن است که خود انباشت ثروت، پس از شکل‌گیری، امکانات و فرصت‌های تازه‌ای در اختیار صاحب آن قرار می‌دهد که فرد فاقد سرمایه از آنها برخوردار نیست.

دارنده سرمایه بیشتر، امکان بیشتری برای تولید ثروت، استفاده از منابع، ورود به فرصت‌های تازه و حضور مؤثرتر در میدان‌های اقتصادی و اجتماعی دارد. بنابراین ثروت صرفاً «دارایی» نیست؛ ثروت می‌تواند به قدرت تولید فرصت تبدیل شود. هر اندازه منابع اقتصادی فرد بیشتر باشد، توان او برای دسترسی به فرصت‌های بعدی نیز افزایش می‌یابد. تفاوت اقتصادی از جایی به مسئله عدالت تبدیل می‌شود که برخورداری بیشتر، امکان تصاحب سهم بیشتری از فرصت‌هایی را فراهم کند که آینده انسان‌ها را شکل می‌دهند.

این مسئله هنگامی که وارد حوزه آموزش می‌شود، اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند؛ زیرا آموزش با بسیاری از عرصه‌های دیگر مصرف تفاوت دارد. خانواده برخوردار فقط خانه بهتر، خودروی گران‌تر یا سطح مصرف بالاتری ندارد. ثروت او می‌تواند به مدرسه بهتر، کلاس خصوصی، آموزش زبان، کتاب کمک‌آموزشی، آزمون آزمایشی، مشاور تحصیلی، ابزارهای آموزشی، محیط مناسب مطالعه و دوره‌های تخصصی آمادگی برای کنکور تبدیل شود. در اینجا پول دیگر فقط رفاه امروز را افزایش نمی‌دهد؛ می‌تواند احتمال موفقیت فرد در آینده را نیز افزایش دهد.

آموزش؛ جایی که مسابقه اجتماعی آغاز می‌شود

همین ویژگی است که آموزش را از بسیاری از کالاها و خدمات دیگر متمایز می‌کند. تفاوت در نوع خودرو یا بسیاری از کالاهای مصرفی الزاماً آینده اجتماعی کودک را تعیین نمی‌کند، اما تفاوت در کیفیت آموزش می‌تواند مسیر دانشگاه، رشته تحصیلی، شغل، درآمد، شبکه اجتماعی و نهایتاً موقعیت آینده او را تغییر دهد.

...ادامه در صفحه ۲

روایت عمیق سیاست و اقتصاد

حکمران

چرا و چگونه آموزش در ایران طبقاتی شد؟

چه کسی مدرسه مرا گشت؟



«حکمران» رسانه شماست،
در انتشار آن مشارکت کنید

سید احمد اسدی زاده:

نئولیبرالیسم و
مهندسی فرهنگی
معکوس در ایران

۱۲

علی رحیمی:

اصل سی قانون اساسی؛
چرا آموزش رایگان یک
اصل درست، متری و
ضروری است؟

۱۰

سینا طوسی:

از صبر راهبردی تا
ضد تشدید مستمر:
نظریه نوظهور
بازدارندگی

۵

آیا دانشگاه را باختیم؟



آغاز مساعدتری نسبت به دیگری ایجاد کند؟



اگر ما دانشگاه را باختیم، باشیم، دانشگاه را در میانه اغتشاشات نباخته ایم. دانشگاه را در لحظه ای نباختیم که جمعیتی در صحن دانشگاه تجمع کرد، شعاری سر داده شد یا التهایی شکل گرفت. آن لحظه ها، اگر نشانه مسئله باشند، لحظه ظهور مسئله اند؛ نه الزاماً لحظه پیدایش آن. اگر جایی دانشگاه را در معرض باخت قرار دادیم، آنجا بود که پذیرفتیم حق ثروتمندان است که آموزش را از جمهوری اسلامی بخرند؛ آنجا که پذیرفتیم ثروت خانواده می تواند به آموزش با کیفیت تر، آمادگی بیشتر و نهایتاً شانس بالاتر برای تصاحب موقعیت های ممتاز دانشگاهی تبدیل شود.

می دهد. موقعیت دانشگاهی برتر نیز به نوبه خود می تواند امکان دسترسی به شبکه های اجتماعی و حرفه ای گسترده تر، مشاغل مطلوب تر و درآمد بالاتر را فراهم کند. به این ترتیب، مزیتی که در ابتدا در قالب ثروت خانواده وجود داشته است، از مسیر آموزش به موقعیت اجتماعی نسل بعد منتقل می شود. فردی که خود از چنین مزیتی برخوردار شده، در آینده نیز توان بیشتری برای فراهم کردن همان امکانات برای فرزندان خود خواهد داشت. در چنین وضعیتی، آموزش به جای آنکه شکاف های ناشی از نابرابری اولیه را کاهش دهد و امکان تحرک اجتماعی را برای فرزندان طبقات مختلف فراهم کند، ممکن است به یکی از سازوکارهای بازتولید همان نابرابری تبدیل شود. مسئله فقط این نیست که خانواده ثروتمند امروز امکانات آموزشی بیشتری در اختیار فرزند خود قرار می دهد؛ مسئله آن است که این برتری آموزشی می تواند در آینده به برتری در موقعیت اجتماعی و اقتصادی تبدیل شود و سپس بار دیگر به نسل بعد انتقال پیدا کند.

مسئله اصلی نیز رفتار خانواده ها نیست. طبیعی است که هر پدر و مادری بخواهد بهترین امکانات را برای فرزند خود فراهم کند. مسئله، ساختاری است که کیفیت آموزش عمومی را چنان توزیع می کند که قدرت خرید خانواده به یکی از تعیین کننده های مهم احتمال موفقیت فرزند تبدیل شود. پرسش اصلی این نیست که آیا خانواده برخوردار حق دارد برای فرزند خود هزینه کند؛ پرسش این است که آیا ثروت باید بتواند در رقابتی که قرار است موقعیت های مهم اجتماعی آینده را توزیع کند، برای فرزند یک خانواده نقطه

ممکن است یکی از دوران ابتدایی در مدرسه ای برخوردار تحصیل کرده، از معلم خصوصی استفاده کرده، زبان خارجی آموخته، در آزمون های متعدد شرکت کرده و مشاور تخصصی داشته باشد و خانواده او در سال های منتهی به کنکور منابع قابل توجهی برای آموزش مکمل هزینه کرده باشد. دیگری ممکن است تمام این سال ها تنها به امکانات مدرسه عمومی خود متکی بوده باشد. در روز کنکور هر دو ظاهراً از یک نقطه حرکت می کنند؛ اما تاریخ رسیدن آنها به خط شروع یکسان نیست.

بنابراین یکسان بودن دفترچه آزمون الزاماً به معنای عادلانه بودن رقابت نیست. عدالت آموزشی بیش از آنکه به برابری نتیجه مربوط باشد، به عادلانه بودن شرایط آغاز رقابت مربوط است. هدف این نیست که همه دانش آموزان رتبه یکسانی کسب کنند؛ هدف آن است که تفاوت نتیجه، تا حد امکان، محصول استعداد، تلاش، پشتکار و انتخاب خود آنان باشد، نه محصول ثروتی که در انتخاب آن هیچ نقشی نداشته اند.

● وقتی ثروت، فرصت می خرد

در این نقطه، تفسیر امام شهید از روایت امیرالمؤمنین (ع) معنای روشن تری پیدا می کند. انباشت ثروت می تواند به انباشت فرصت تبدیل شود و در آموزش، این رابطه از بسیاری حوزه های دیگر آشکارتر است. خانواده برخوردار می تواند بخشی از قدرت اقتصادی خود را صرف افزایش کیفیت آموزش فرزند کند. برخورداری از آموزش بهتر نیز شانس موفقیت در رقابت های آموزشی و ورود به موقعیت های ممتاز دانشگاهی را افزایش

رو به رو هستیم. اینجا است که مفهوم «خط شروع» اهمیت پیدا می کند. خط شروع عادلانه به این معنا نیست که همه کودکان باید در خانواده هایی با درآمد یکسان متولد شوند یا دقیقاً از امکانات مشابهی برخوردار باشند. عدالت آموزشی نیز به معنای آن نیست که همه در پایان به نتیجه ای یکسان برسند. مقصود این است که همه کودکان از حدی مؤثر و قابل اتکا از امکانات آموزشی برخوردار باشند؛ به گونه ای که عواملی خارج از اختیار آنان، مانند درآمد والدین، محل تولد، منطقه جغرافیایی و سرمایه فرهنگی خانواده، پیش از آنکه استعداد و تلاش فرد مجال ظهور پیدا کنند، شانس موفقیت او را به شکلی تعیین کننده کاهش ندهد.

در یک مسابقه عادلانه ممکن است افراد توانایی های متفاوتی داشته باشند و در پایان نیز نتایج متفاوتی به دست آورند. یکی بیشتر تلاش می کند، دیگری استعداد بیشتری دارد و فردی انتخاب های بهتری انجام می دهد. عدالت مستلزم برابر شدن نتیجه نیست. اما فرض کنیم پیش از آغاز مسابقه، برخی شرکت کنندگان چندین متر جلوتر ایستاده باشند. در این صورت، حتی اگر پس از آغاز مسابقه همه تابع قواعدی یکسان باشند، دیگر نمی توان نتیجه را صرفاً محصول توانایی و تلاش آنان دانست. مسئله آموزش نیز همین است. دو دانش آموز ممکن است در روز کنکور در یک سالن بنشینند، دفترچه ای یکسان دریافت کنند، زمان مساوی داشته باشند و بر اساس پاسخ به سؤالاتی واحد رتبه بندی شوند. از نظر شکلی، رقابت برابر است. اما پرسش اصلی این است که این دو چگونه به آن صندلی رسیده اند؟



امیررضا بخشی پور
پژوهشگر روابط بین الملل

...ادامه سرمقاله



اگر پول بتواند آموزش بهتر را بخرد و آموزش بهتر نیز احتمال دستیابی به موقعیت های ممتاز دانشگاهی و سپس اجتماعی و اقتصادی را افزایش دهد، آموزش به تدریج می تواند به یکی از سازوکارهای بازتولید طبقه تبدیل شود. برای جمهوری اسلامی، مسئله از این نیز بنیادی تر است.

عدالت آموزشی به معنای دشمنی با ثروت یا نفی حق خانواده نیست. عدالت آموزشی یعنی ساختار عمومی آن قدر قدرتمند باشد که فقر والدین به محرومیت آموزشی فرزندتبدیل نشود و ثروت والدین نیز نتواند نتیجه رقابت را پیشاپیش تاحدزادی تعیین کند.

● مدرسه طبقاتی ودانشگاه طبقاتی

نابرابری آموزشی در مدرسه متوقف نمی‌ماند، اگر این نابرابری در مراحل بعد تعدیل نشود، خود را در رقابت ورود به دانشگاه نشان می‌دهد و سپس به ترکیب اجتماعی دانشگاه منتقل می‌شود. مسئله فقط این نیست که چه کسی وارد دانشگاه می‌شود، پرسش مهم‌تر آن است که چه کسانی وارد کدام دانشگاه و کدام رشته می‌شوند. ممکن است ظرفیت آموزش عالی افزایش یابد و میلیون‌ها نفر امکان تحصیل دانشگاهی داشته باشند، اما اگر موقعیت‌های ممتاز دانشگاهی و رشته‌های دارای بالاترین منزلت و بازده اقتصادی به‌طور نامتناسب در اختیار کسانی قرار گیرد که پیش از آن نیز از امکانات آموزشی بیشتری برخوردار بوده‌اند، نابرابری از بین نرفته است؛ فقط صورت آن تغییر کرده است.در چنین شرایطی، دانشگاه می‌تواند به‌تدریج از نظر جامعه‌شناختی از ترکیب عمومی جامعه فاصله بگیرد.

این فاصله صرفاً آماری نیست. دانشگاه فقط محل آموزش چند رشته علمی نیست؛ یکی از مهم‌ترین مراکز تولید نخبگان، منزلت، شبکه اجتماعی، دانش و تصور از آینده کشور است. بنابراین اینکه چه کسانی در دانشگاه‌های مهم کشور حضور دارند، برنوع مسائلی که در دانشگاه مهم تلقی می‌شوند، بر تصور دانشجویان از موفقیت و حتی بر افق آنان نسبت به آینده بی‌تأثیر نیست.فرزند یک خانواده کارگری، یک خانواده روستایی، یک خانواده متوسط شهری و یک خانواده بسیار برخوردار الزاماً تجربه مشابهی از جامعه ندارند. مسئله مسکن، اشتغال، تورم، تحریم، مهاجرت، توسعه و حتی مفهوم پیشرفت ممکن است برای آنان به شکل‌های متفاوتی تجربه شود.

این تفاوت به معنای آن نیست که می‌توان از طبقه اقتصادی یک فرد، موضع سیاسی او را پیش‌بینی کرد. چنین استنتاجی دقیق نیست، اما می‌توان گفت هر اندازه دانشگاه از حضور واقعی بخش‌هایی از جامعه خالی شود، بخشی از

تجربه زیسته همان جامعه را نیز از دست می‌دهد. اینجاست که آموزش طبقاتی دیگر فقط مسئله‌ای آموزشی یا اقتصادی نیست؛ به مسئله‌ای فرهنگی و سیاسی نیز تبدیل می‌شود.

● نئولیبرالیسم فقط خصوصی‌سازی نیست

در اینجا باید روشن کرد مقصود از نئولیبرالیسم در این نوشته چیست. نئولیبرالیسم را نباید صرفاً مترادف خصوصی‌سازی یا کاهش اندازه دولت دانست. در حوزه آموزش، مسئله مهم‌تر گسترش منطق بازار به عرصه‌ای است که پیش از آن عمدتاً در قلمرو حق عمومی تعریف می‌شد. هنگامی که آموزش با منطق خرید خدمت، رقابت بر سر کیفیت قابل خرید، تبدیل دانش آموز و خانواده به مصرف‌کننده و گسترش بازارهای مکمل آموزشی اداره می‌شود، حتی اگر دولت همچنان مالک بخش بزرگی از مدارس و دانشگاه‌ها باشد، منطق بازار می‌تواند در قلب نظام آموزشی نفوذ کرده باشد.



در چنین ساختاری، کیفیت به کالایی کمیاب تبدیل می‌شود و دسترسی به کیفیت بیش از گذشته تابع قدرت خرید خواهد شد. مدرسه عمومی وجود دارد، اما مدرسه مطلوب به کالایی تبدیل می‌شود که برای دستیابی به آن باید هزینه کرد. دانشگاه عمومی وجود دارد، اما مسیر دستیابی به موقعیت‌های ممتاز آن می‌تواند بیش از گذشته به بازار گسترده‌ای از خدمات آموزشی وابسته شود. این همان نقطه‌ای است که نئولیبرالیسم می‌تواند بدون خصوصی‌سازی کامل آموزش، مناسبات درونی آن را تغییر دهد. بازار آموزش تنها محصولی به نام «کلاس» نمی‌فروشد؛ در واقع احتمال موفقیت می‌فروشد. خانواده‌ای که منابع بیشتری در اختیار دارد می‌تواند سهم بیشتری از این احتمال را خریداری کند.

به همین دلیل، نقد نئولیبرالیسم آموزشی صرفاً نقد مدارس غیردولتی نیست. مسئله اصلی تبدیل آموزش از یک حق عمومی و ابزار تحرک اجتماعی به بازاری است که در آن کیفیت و فرصت به‌طور فزاینده‌ای قابلیت خرید پیدا می‌کنند. وقتی چنین منطقی برای سال‌ها ادامه پیدا کند، اثر آن سرانجام در دانشگاه ظاهر خواهد شد. بنابراین فتح دانشگاه به دست نئولیبرالیسم الزاماً از درون دانشگاه آغاز نشده است. دانشگاه ممکن است آخرین حلقه فرایندی باشد که سال‌ها پیش در مدرسه و در بازار آموزش آغاز شده است.

● دانشگاه طبقاتی ومسئله متروپل

در این مرحله باید مفهوم دیگری را وارد بحث کرد: «متروپل». منظور از متروپل در اینجا یک کشور یا شهر خاص نیست؛ بلکه مجموعه مراکز مسلط

تولید علم، فناوری، سرمایه، اعتبار دانشگاهی و فرصت حرفه‌ای در نظام جهانی است. دانشگاه‌های ممتاز جهان، مجلات علمی مرجع، شبکه‌های پژوهشی قدرتمند، شرکت‌های بزرگ فناوری و بخش مهمی از بازارهای کار تخصصی در همین مراکز متمرکز شده‌اند. ارتباط دانشگاه ایرانی با این مراکز نه تنها ذاتاً منفی نیست، بلکه برای یک دانشگاه زنده ضروری است. دانشگاهی که از جریان جهانی علم جدا شود، نمی‌تواند در مرزهای دانش باقی بماند. مسئله، ارتباط با جهان نیست. مسئله زمانی آغاز می‌شود که ارتباط با جهان به وابستگی در تعریف موفقیت تبدیل شود.

دانشگاه می‌تواند با جهان ارتباط داشته باشد، دانش جذب کند، استاد و دانشجو مبادله کند و در شبکه‌های علمی بین‌المللی حضور داشته باشد، اما همچنان مسئله اصلی خود را در جامعه خویش تعریف کند. در مقابل، دانشگاه می‌تواند به نقطه‌ای برسد که اعتبار و آینده خود را عمدتاً بر

جهانی. در اینجا دو تصور از پیشرفت می‌توانند بایکدیگر اصطکاک پیدا کنند. در یک تصور، پیشرفت یعنی افزایش ظرفیت مستقل کشور برای تولید علم، فناوری، ثروت و قدرت. ارتباط جهانی نیز مطلوب است، اما باید در خدمت افزایش این ظرفیت قرار گیرد. در تصور دیگر، پیشرفت بیشتر با میزان امکان ادغام در ساختار موجود جهانی، دسترسی به مراکز علمی و اقتصادی متروپل و بهره‌گیری از فرصت‌های آن سنجیده می‌شود.

این دو تصور ضرورتاً همیشه متعارض نیستند. بسیاری از کشورها توانسته‌اند از ارتباط گسترده جهانی برای افزایش قدرت داخلی استفاده کنند. مسئله زمانی آغاز می‌شود که اتصال به بیرون، جایگزین ساختن درون شود. در این وضعیت، دانشگاه پیرامونی ممکن است به جای آنکه دانش جهانی را جذب، بومی و در خدمت حل مسائل خود قرار دهد، به تأمین‌کننده نیروی انسانی برای مراکز مسلط تبدیل شود. بهترین

می‌بیند. تصور دیگر ممکن است پیشرفت را بیشتر در افزایش امکان اتصال به شبکه‌های موجود جهانی و کاهش موانع این اتصال جست‌وجو کند. در چنین شرایطی، سیاستی که از منظر نخست «هزینه استقلال» تلقی می‌شود، ممکن است از منظر دوم «از دست رفتن فرصت» دیده شود. اینجاست که تعارض دیگر صرفاً ایدئولوژیک نیست؛ می‌تواند ریشه اجتماعی و مادی نیز پیدا کند. اما اگر بخواهیم این تعارض را فقط با مفاهیم سیاسی توضیح دهیم، بخش مهمی از مسئله را از دست خواهیم داد. باید پرسید چه ساختار اجتماعی و آموزشی‌ای این افق‌ها را تولید کرده است. و این پرسش بار دیگر ما را به نقطه آغاز بازمی‌گرداند: آموزش.

● مادانشگاه را کجا باختم؟

در اینجا ناگزیرم از تجربه‌ای شخصی سخن بگویم. زمانی که برای نطق در محضر امام شهید متنی تهیه کرده بودم، در پیش‌نویس اولیه قصد داشتم بنویسم: «نیروی انقلابی دانشگاه را باخته است». آن زمان، هم بنا به توصیه برخی دوستان و هم به دلیل تردیدی که خودم نسبت به چنین تعبیر تندی داشتم، از بیان آن صرف‌نظر کردم. تصور می‌کردم شاید چنین داوری‌ای شتاب‌زده باشد و نتوان از مشاهده برخی التهابات دانشگاه درباره کلیت این نهاد چنین حکمی صادر کرد. امروز نیز درباره پاسخ نهایی به این پرسش احتیاط دارم؛ اما درباره نقطه آغاز مسئله تردیدم بسیار کمتر شده است. اگر مادانشگاه را باخته باشیم، دانشگاه را در میانه اغتشاشات نباخته‌ایم. دانشگاه را در لحظه‌ای نباختم که جمعیتی در صحن دانشگاه تجمع کرد، شعاری سر داده شد یا التهابی شکل گرفت. آن لحظه‌ها، اگر نشانه مسئله باشند، لحظه ظهور مسئله‌اند؛ نه الزاماً لحظه پیدایش آن. اگر جایی دانشگاه را در معرض باخت قرار دادیم، آنجا بود که پذیرفتم حق ثروتمندان است که آموزش را از جمهوری اسلامی بخرند؛ آنجا که پذیرفتم ثروت خانواده می‌تواند به آموزش باکیفیت‌تر، آمادگی بیشتر و نهایتاً شانس بالاتر برای تصاحب موقعیت‌های ممتاز دانشگاهی تبدیل شود. ما مسئله را زمانی آغاز کردیم که اجازه دادیم ثروت، خط شروع رقابت آموزشی را جابه‌جا کند.

دانشگاه در روز التهاب ناگهان تغییر جامعه‌شناختی نمی‌دهد. دانشجویی که امروز در صحن دانشگاه حضور دارد، محصول هجده سال زندگی پیش از دانشگاه است. مدرسه‌ای که در آن تحصیل کرده، محیطی که در آن رشد کرده، امکاناتی که داشته، کیفیت آموزشی که خانواده توانسته برایش تهیه کند و فرصت‌هایی که در اختیار او قرار گرفته، همگی پیش از ورود به دانشگاه در شکل دادن به افق اجتماعی او نقش داشته‌اند. از همین رو، امروز برای حفظ انقلاب اسلامی، برای دفاع از آرمان عدالت و برای دفاع از

استعدادهای یک کشور با منابع جامعه آموزش می‌بینند، اما مقصد مطلوب بخشی از این سرمایه انسانی در ساختاری بیرون از همان جامعه تعریف می‌شود.

در چنین شرایطی می‌توان از نوعی انفعال ساختاری در برابر نظام جهانی سخن گفت. منظور از انفعال آن نیست که هر دانشجوی برخودار، هر فرد مهاجرت‌گرا یا هر استاد دارای ارتباط بین‌المللی الزاماً موضع سیاسی خاصی دارد. مسئله درباره افراد نیست؛ درباره ساختار انگیزه‌هاست. نهادی که بخش فزاینده‌ای از اعتبار، فرصت و آینده حرفه‌ای خود را در یک ساختار بیرونی جست‌وجو می‌کند، طبیعتاً هزینه بیشتری برای فاصله گرفتن از همان ساختار احساس خواهد کرد. اگر مسیر موفقیت علمی و حرفه‌ای دانشگاه عمدتاً از دروازه متروپل عبور کند، انگیزه ساختاری برای تصور و ساخت مسیری مستقل نیز ممکن است کاهش یابد. در این معنا، آموزش طبقاتی می‌تواند از طریق تغییر ترکیب اجتماعی دانشگاه، تغییر نظام فرصت‌ها و تغییر تعریف موفقیت، با مسئله وابستگی پیوند برقرار کند.

● یک کشور انقلابی ودانشگاهی بافق متفاوت

از این منظر، بخشی از تعارض میان دانشگاه و یک نظام سیاسی انقلابی را می‌توان در سطحی عمیق‌تر از اختلافات سیاسی روزمره جست‌وجو کرد. ممکن است در زیر اختلاف بر سر یک سیاست یا یک رویداد، دو تصور متفاوت از آینده کشور وجود داشته باشد. یک تصور، آینده را در افزایش قدرت مستقل ملی، کاهش وابستگی و توان ایستادن در برابر مناسبات نابرابر جهانی

مظلومیتی که انقلاب اساساً برای حمایت از آن مظلومین شکل گرفت، همان پرسش رادوباره مطرح می‌کنم؛ با همان احتیاط، اما این بار جدی‌تر: آیا مادر دانشگاه باخته‌ایم؟ و اگر پاسخ حتی تا اندازه‌ای مثبت باشد، آیا زمان آن نرسیده است که برای این باختن، طرحی نو در اندازیم؟

● التهاب را می‌توان مهار کرد؛ اما ریشه را چه کنیم؟

تجمعات میدانی نیروهای انقلابی، فعالیت تشکیلاتی، گفت‌وگو با دانشجویان و مواجهه قانونی با خشونت و اخلاص ممکن است در موقعیت خود لازم باشند، اما نباید ضرورت مقطعی این اقدامات را با راه‌حل ساختاری اشتباه گرفت. این اقدامات در بهترین حالت با مرحله ظهور مسئله مواجه می‌شوند. اگر مسئله در ساختار تولید و توزیع فرصت شکل گرفته باشد، نمی‌توان آن را فقط در صحن دانشگاه حل کرد. ممکن است یک التهاب فروکش کند، ممکن است یک سال دانشگاه آرام‌تر باشد. ممکن است مدیریت فرهنگی تغییر کند. اما اگر همان ساختاری که ترکیب اجتماعی و نظام فرصت دانشگاه را تولید کرده دست‌نخورده باقی بماند، زمینه‌های مسئله نیز باقی خواهند ماند. البته التهابات دانشگاه علت واحدی ندارند. عوامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نسلی، مدیریتی و تحولات اجتماعی گسترده‌تر می‌توانند در شکل‌گیری اعتراض دانشجویی نقش داشته باشند. بنابراین نمی‌توان هر اعتراض یا اختلاف دانشگاهی را نتیجه آموزش طبقاتی دانست. اما همین چندعلتی بودن نباید ما را از دیدن ریشه ساختاری بازدارد. دانشگاه فقط محل ظهور بخشی از این تعارضات است. بخشی از آنچه در بیست‌سالگی دانشجویان مشاهده می‌کنیم، ممکن است در ده‌سالگی او آغاز شده باشد. اگر مسئله ساختاری است، پاسخ نیز باید ساختاری باشد.

● برای اصلاح دانشگاه باید قبل از دانشگاه را اصلاح کرد

از همین رو، اصلاح پایدار دانشگاه نیازمند بازگشت به عدالت ساختاری در آموزش است. عدالت ساختاری یعنی سیاست‌گذار به وجود مدرسه اکتفا نکند و درباره کیفیت مدرسه سؤال کند؛ به افزایش ظرفیت دانشگاه اکتفا نکند و بپرسد چه کسانی وارد کدام دانشگاه و کدام رشته می‌شوند؛

به رایگان بودن رسمی آموزش اکتفا نکند و بررسی کند خانواده برای اینکه فرزندش واقعاً قادر به رقابت باشد، چه میزان باید خارج از نظام عمومی هزینه کند. مدرسه دولتی باید دوباره به نهادی تبدیل شود که بتوان با اتکا به آن رقابت کرد. فرزند خانواده‌ای که امکان پرداخت هزینه‌های سنگین آموزشی ندارد، نباید صرفاً به همین علت از رقابت برای بهترین دانشگاه‌ها و رشته‌ها کنار گذاشته شود. این امر مستلزم اصلاح در توزیع معلمان توانمند، امکانات، زیرساخت آموزشی، مشاوره، فناوری و آموزش‌های مکمل است. سیاست‌گذار باید آثار طبقاتی هر تصمیم آموزشی را بسنجد. مسئله فقط افزایش بودجه نیست؛ مسئله بازتعریف مأموریت نظام آموزشی است. مدرسه عمومی باید دوباره یکی از مهم‌ترین سازوکارهای تحرک اجتماعی باشد؛ جایی که بخشی از تفاوت‌های خانوادگی را تعدیل کند، نه اینکه همان تفاوت‌ها را تثبیت و تشدید کند. اگر چنین اتفاقی رخ دهد، ترکیب اجتماعی دانشگاه نیز به تدریج تغییر خواهد کرد. دانشگاهی که فرزندان کارگران، روستاییان، طبقه متوسط شهری، مناطق محروم و خانواده‌های برخوردار در آن امکان حضور واقعی داشته باشند، تجربه اجتماعی متنوع‌تری خواهد داشت. چنین دانشگاهی جامعه را بهتر می‌شناسد، زیرا خود جامعه درون آن حضور دارد. در مقابل، اگر کودکان

استعداد فرزند را پیش از آغاز مسابقه حذف کند و ثروت خانواده نیز نتواند آینده او را پیشاپیش خریداری کند. اما اصلاح نباید در دروازه دانشگاه متوقف شود. خود آموزش عالی نیز به بازنگری نیاز دارد. دانشگاه ایرانی باید درباره معیارهای منزلت و موفقیت خود دوباره سؤال کند. آیا تنها معیار موفقیت استاد باید میزان حضور او در نظام‌های اعتبارسنجی بیرونی باشد؟ آیا موفقیت دانشجویان باید عمدتاً با امکان مهاجرت و ورود به بازار کار جهانی سنجیده شود؟ آیا دانشگاهی که بهترین استعدادهای کشور را در اختیار دارد، نباید حل مسائل همین جامعه را نیز یکی از مهم‌ترین منابع منزلت علمی بداند؟ اصلاح ساختاری دانشگاه باید پیوند میان منزلت علمی و حل مسئله ملی را دوباره برقرار کند.

● دانشگاه ملی، دانشگاه منزوی نیست

این بحث نباید به یک سوءتفاهم منتهی شود. دانشگاه ملی، دانشگاه منزوی نیست. دانشگاه مستقل باید دانش جهانی را بشناسد، در شبکه‌های علمی حضور داشته باشد، استاد و دانشجو مبادله کند و از بهترین تجربه‌های جهان بهره ببرد. استقلال علمی به معنای بریدن از جهان نیست. تفاوت دانشگاه مستقل و دانشگاه وابسته در محل مرکز ثقل آنهاست.

می‌شوند، مسئله دیگر صرفاً فقر نیست؛ احساس بی‌عدالتی نیز تولید می‌شود. برای نظامی که عدالت را بخشی از مبانی خود تعریف کرده است، این مسئله اهمیتی دوچندان دارد. نمی‌توان از دانشگاه انتظار داشت حامل آرمان عدالت باشد، اما نسبت به طبقاتی شدن مسیر ورود به آن بی‌تفاوت ماند. نمی‌توان از دانشگاه استقلال خواست، اما نظام منزلتی آن را به گونه‌ای سامان داد که بخش مهمی از موفقیت در اتصال به مراکز بیرونی تعریف شود. و نمی‌توان مسئله‌ای را که طی سال‌ها در مدرسه، بازار آموزش و سازوکار رقابت ساخته شده است، در چند روز التهاب دانشگاه حل کرد. برای اصلاح دانشگاه باید قبل از دانشگاه را اصلاح کرد.

● بازگشت به نقطه آغاز

در پایان باید دوباره به همان روایت امیرالمؤمنین^(ع) بازگشت: «ما رأیْتُ نعمةً موفورةً إِلَّا وفی جانبها حقٌّ مضیّع.» اگر ثروت قدرت تولید فرصت دارد، یکی از مهم‌ترین وظایف سیاست عمومی آن است که اجازه ندهد فرصت‌های بنیادی زندگی صرفاً بر اساس ثروت توزیع شوند. و آموزش شاید مهم‌ترین این فرصت‌ها باشد. عدالت آموزشی به معنای دشمنی با ثروت نیست؛ به معنای جلوگیری از تبدیل ثروت به حق تقدم در رقابت



اجتماعی است. اگر پول بتواند آموزش بهتر را بخرد و آموزش بهتر نیز احتمال دستیابی به موقعیت‌های ممتاز دانشگاهی و سپس اجتماعی و اقتصادی را افزایش دهد، آموزش به تدریج می‌تواند به یکی از سازوکارهای بازتولید طبقه تبدیل شود. برای جمهوری اسلامی، مسئله از این نیز بنیادی‌تر است.

نظامی که عدالت و استقلال را بخشی از هویت خود می‌داند، نمی‌تواند نسبت به ساختاری بی‌تفاوت باشد که از یک سو فرصت آموزشی را طبقاتی می‌کند و از سوی دیگر بخشی از نخبگان حاصل از این ساختار را در افقی تربیت می‌کند که مرکز فرصت و منزلت آن بیرون از جامعه ملی قرار گرفته است. نمی‌توان دانشگاهی طبقاتی ساخت و انتظار داشت دانشگاه بدون اصطکاک حامل آرمان عدالت باشد. نمی‌توان بخش مهمی از نظام منزلتی دانشگاه را به متروپل متصل کرد و سپس صرفاً با برنامه‌های فرهنگی از دانشگاه انتظار استقلال داشت. و نمی‌توان مسئله‌ای را که سال‌ها پیش از دانشگاه آغاز شده است، تنها در صحن دانشگاه حل کرد. اگر دانشگاه مسئله دارد، باید پیش از سرزنش دانشجویان، ساختاری را که این دانشگاه را ساخته است مورد پرسش قرار داد. باید پرسید چه کسانی به بهترین مدارس می‌روند؛ چه کسانی بهترین آموزش را دریافت

می‌کنند؛ چه کسانی توان خرید آمادگی برای رقابت را دارند؛ چه کسانی وارد دانشگاه‌های برتر می‌شوند؛ و چه استعدادهایی پیش از آنکه فرصت ظهور پیدا کنند، از مسیر کنار می‌روند. آن‌گاه پرسش «آیا ما دانشگاه را باخته‌ایم؟» نیز معنای دیگری پیدا می‌کند. اگر دانشگاه را در جایی باخته باشیم، بازپس‌گیری آن از صحن دانشگاه آغاز نمی‌شود؛ از بازگرداندن عدالت به خط شروع آغاز می‌شود. اصلاح دانشگاه از مدرسه آغاز می‌شود، از بازسازی آموزش عمومی عبور می‌کند، به اصلاح سازوکار رقابت و ورود به دانشگاه می‌رسد و در نهایت باید نظام منزلت و مأموریت آموزش عالی را نیز دگرگون کند. دانشگاه باید دوباره جایی باشد که استعداد بیش از ثروت مسیر ورود به آن را تعیین کند. دانشگاه باید ابزار تحرک اجتماعی باشد، نه سازوکار بازتولید طبقه. باید با جهان ارتباط داشته باشد، اما مرکز ثقل خود را در جامعه خویش حفظ کند. باید منتقد باشد، اما مسئله جامعه خود را مسئله خویش بداند. تجمعات میدانی می‌توانند یک روز التهاب را مدیریت کنند؛ فعالیت فرهنگی می‌تواند بخشی از شکاف را کاهش دهد؛ کار تشکیلاتی می‌تواند نیرو تربیت کند؛ اما هیچ‌یک جای اصلاح ساختاری نظامی را که خود دانشگاه را تولید می‌کند، نخواهد گرفت. اگر قرار است برای دانشگاه طرحی نو در اندازیم، باید جرئت کنیم چند قدم از صحن دانشگاه عقب‌تر برویم؛ به مدرسه، به بازار آموزش، به کنکور، به کیفیت نابرابر فرصت‌ها و سرانجام به همان خط شروعی که سال‌ها پیش از ورود دانشجویان به دانشگاه تعیین کرده است چه کسی اساساً امکان رسیدن به صحن دانشگاه را خواهد داشت.

شاید پاسخ پرسش عنوان این نوشته نیز همین‌جانهفته باشد. هنوز با احتیاط می‌پرسم: آیا دانشگاه را باخته‌ایم؟ اما با اطمینان بیشتری می‌توان گفت اگر دانشگاه را جایی باخته باشیم، آن را روزی نباختیم که التهاب به صحن دانشگاه رسید؛ بسیار پیش‌تر، آن هنگام در معرض باخت قرار دادیم که پذیرفتیم ثروت می‌تواند فرصت آموزشی بخرد. اگر قرار است دانشگاه را بازسازی کنیم، نقطه آغاز روشن است: بازگشت به عدالت، بازگرداندن اعتبار به آموزش عمومی و ایجاد خط شروعی که در آن فرزند خانواده کم‌درآمد برای رقابت مجبور نباشد ابتدا بر فقر خود غلبه کند. دانشگاه را نمی‌توان تنها در دانشگاه اصلاح کرد. اصلاح دانشگاه از همان جایی آغاز می‌شود که آینده دانشجویان سال‌ها پیش از ورود او به دانشگاه، در حال ساخته شدن است.

اگر قرار است دانشگاه را بازسازی کنیم، نقطه آغاز روشن است: بازگشت به عدالت، بازگرداندن اعتبار به آموزش عمومی و ایجاد خط شروعی که در آن فرزند خانواده کم‌درآمد برای رقابت مجبور نباشد ابتدا بر فقر خود غلبه کند. دانشگاه را نمی‌توان تنها در دانشگاه اصلاح کرد؛ اصلاح دانشگاه از همان جایی آغاز می‌شود که آینده دانشجویان سال‌ها پیش از ورود او به دانشگاه، در حال ساخته شدن است.

طبقات مختلف از دوران مدرسه در جهان‌هایی جدا از یکدیگر رشد کنند، دانشگاه نیز در نهایت می‌تواند یکی از همان جهان‌های جدا شده را بازتولید کند. هیچ برنامه فرهنگی نمی‌تواند به تنهایی جای خالی این تجربه مشترک اجتماعی را پر کند.

● اصلاحات رادیکال؛ یعنی رفتن سراغ ریشه

از این منظر، آموزش عمومی و آموزش عالی ایران نیازمند اصلاحاتی رادیکال است. رادیکال بودن در اینجا به معنای رفتار هیجانی، حذف شتاب‌زده نهادها یا تخریب ساختار موجود نیست. معنای دقیق رادیکال، رفتن به ریشه مسئله است. اگر ریشه بخشی از مسئله دانشگاه در سازوکار توزیع فرصت قرار دارد، اصلاح ریشه‌ای یعنی همان سازوکار را هدف قرار دهیم. باید نسبت آموزش دولتی و غیردولتی، کیفیت مدارس عمومی، بازار گسترده آموزش مکمل، سازوکار کنکور، توزیع فرصت میان مناطق، سهم گروه‌های مختلف اجتماعی از دانشگاه‌های ممتاز و نسبت دانشگاه با نیازهای واقعی کشور دوباره بررسی شود. هدف، برابر کردن نتیجه نیست. هدف، بازگرداندن امکان رقابت است. نظام آموزشی باید به نقطه‌ای برسد که استعداد فرد بیش از قدرت خرید خانواده، آینده او را تعیین کند؛ فقر خانواده نتواند



پادداشت



از صبر راهبردی تا ضد تشدید مستمر: نظریه نو ظهور بازدارندگی



این مقاله استدلال می‌کند که ایران پس از جنگ‌های اخیر، از سیاست «صبر راهبردی» و پاسخ‌های محدود به سمت دکترین «ضد تشدید مستمر» حرکت کرده است؛ یعنی هر حمله باید با تحمیل هزینه‌ای سریع‌تر و سنگین‌تر پاسخ داده شود. در این راهبرد، موشک‌ها و پهپادها، شبکه متحدان منطقه‌ای، پایگاه‌های آمریکا، زیرساخت انرژی و تنگه هرمز همگی به ابزارهای یک بازدارندگی چندلایه تبدیل می‌شوند. ذکر این مقاله صرفاً برای آشنایی با اندیشکده‌های خارجی و نوع نگاه آنان به جنگ تحمیلی آمریکا علیه ایران است و ذکر آن به معنای تایید تمامی نظرات نویسنده نیست. (منتشر شده از مؤسسه کوئینسی برای کشورداری مسئولانه)



جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ را باید به‌عنوان کاتالیزورهایی فهمید که تحول دکترین ایران را تسریع و تثبیت کردند. این جنگ‌ها دیدگاهی را در دستگاه امنیتی ایران تقویت کرده‌اند که بر اساس آن، خویشتنداری حساب‌شده اگر با آمادگی معتبر برای تحمیل هزینه همراه نباشد، به جای بازداشتن از تشدید تنش، ممکن است طرف مقابل را به تشدید بیشتر ترغیب کند. در ادبیات رسمی، مناظره‌های تلویزیون دولتی و رسانه‌های همسویا حکومت، این استدلال هرچه بیشتر به چارچوب اصلی ارزیابی گذشته پیش از جنگ تبدیل شده است.

خویشتنداری نسبی تهران در برابر شوک‌های عمده منطقه‌ای نیمه دوم سال ۲۰۲۴- از جمله ترور اسماعیل هنیه در تهران و سید حسن نصرالله، رهبر حزب الله، و سقوط دولت بشار اسد در سوریه- تا حدی با هدف مهار تشدید تنش و حفظ فضای دیپلماسی صورت گرفت. اما تفسیر غالب پس از جنگ در ایران این است که واشنگتن و اسرائیل نتیجه‌ای معکوس گرفتند. به جای آنکه خویشتنداری ایران را دلیلی برای تعدیل رفتار خود بدانند، آن را نشانه ضعف و بی‌میلی ایران به تشدید تنش تلقی کردند؛

برقرار شود، همچنان فضایی برای تنش‌زدایی باقی‌بگذارد. یک توافق جامع‌تر می‌تواند با پایان حملات آمریکا، بازگشت به مذاکرات مبتنی بر حسن نیت و اجرای قابل اعتماد تعهدات توافق‌شده آغاز شود؛ اقداماتی که می‌توانند به شکستن چرخه تشدید می‌کمک کنند که در وهله نخست، ایران را به سمت اتخاذ موضع نظامی قاطعانه‌تر سوق داد.

● مقدمه

یکی از مهم‌ترین خطاهای تحلیلی در واشنگتن، این فرض است که ایران همچنان همان‌گونه می‌اندیشد که در فاصله سال‌های ۲۰۱۸ تا ۲۰۲۵ می‌اندیشید. مقامات ایرانی، تحلیلگران همسویا دولت و مفسران، هرچه بیشتر از یک گسست بنیادین با آن دوره سخن می‌گویند. آنان میان «ایران قدیم» که تصمیم‌گیری را به تأخیر می‌انداخت، پاسخ‌های خود را تنظیم می‌کرد و در پی مهار تشدید تنش بود، و ایرانی که اکنون مصمم است نشان دهد هرگونه تجاوز، هزینه‌هایی فوری و فزاینده در چندین جبهه ایجاد خواهد کرد، تمایز قائل می‌شوند. بنابراین،

زیرساخت‌های انرژی را در معرض هزینه‌های منطقه‌ای یک منازعه گسترده‌تر قرار می‌دهد. راهبرد در حال ظهور ایران، دیپلماسی را کنار نمی‌گذارد؛ بلکه می‌کوشد مذاکرات را با اهرم اجبار ترکیب کند و در صورتی که خویشتنداری متقابل



تجربه جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶، تهران را به این جمع‌بندی رسانده است که الگوی واکنش محدود و متناسب دیگر برای بازسازی بازدارندگی کافی نیست. در راهبرد جدید، پاسخ باید سریع‌تر، پرهزینه‌تر و به گونه‌ای باشد که محاسبات طرف مقابل درباره امکان تکرار حمله را تغییر دهد.

تشدید تنش می‌تواند فضای لازم برای دیپلماسی را حفظ کند و در نهایت به رابطه‌ای باثبات‌تر با ایالات متحده منجر شود. پس از خروج دولت ترامپ از توافق هسته‌ای ایران-موسوم به برنامه جامع اقدام مشترک یا برجام- رهبران ایران به تدریج در کارآمدی این خویشتنداری تردید کردند.

با آغاز جنگ با اسرائیل و ایالات متحده در ژوئن ۲۰۲۵ و ازسرگیری آن در فوریه ۲۰۲۶، مرکز ثقل در دستگاه امنیتی ایران به‌طور قاطع از خویشتنداری حساب‌شده فاصله گرفت و به سوی رویکردی تهاجمی‌تر در حوزه بازدارندگی و تشدید تنش حرکت کرد. ایران در پی ایجاد معماری امنیتی تازه‌ای در خاورمیانه است؛ معماری‌ای که نوعی تعادل گسترده‌تر در ثبات اقتصادی را نهادینه کند، اما در عین حال به تهران اجازه دهد در زمان و شرایطی که خود انتخاب می‌کند، اهرم اجبار را حفظ کند.

با توجه به این تغییر، ممکن است واشنگتن وسوسه شود در برابر تشدید تنش از سوی ایران، به نیروی نظامی بیشتری متوسل شود. اما چنین اقدامی خطر تقویت چرخه ضد تشدید را در پی دارد و در همان حال، کشورهای همسایه و

در سپتامبر، محمدباقر قالیباف، رئیس مجلس ایران و مذاکره‌کننده ارشد، اعلام کرد که «دوران پاسخ‌های متناسب به پایان رسیده است» و هرگونه تعرض به منافع و امنیت ایران با «پاسخی سریع‌تر، سنگین‌تر و دردناک‌تر» مواجه خواهد شد. سخنان او بسیار فراتر از لفاظی یا تهدید است. این اظهارات از تغییری عمیق در طرز فکر نخبگان امنیتی ایران در نتیجه جنگ این کشور با ایالات متحده حکایت دارد؛ نوعی جسارت و قاطعیت تازه که سیاست‌گذاران آمریکایی خواهان پایان دادن به این منازعه ناگزیر خواهند بود آن را در محاسبات خود لحاظ کنند.

پس از ناکامی در بازداشتن اسرائیل و ایالات متحده از ورود به یک جنگ تمام‌عیار، ایران از «صبر راهبردی» و خویشتنداری نظامی‌ای که بخش بزرگی از رویکرد پیش از جنگ آن را شکل می‌داد فاصله گرفته و به سوی راهبردی از ضد تشدید مستمر حرکت کرده است؛ راهبردی که هدف آن دگرگون کردن نظم امنیتی و اقتصادی خاورمیانه به سود ایران است.

سال‌ها، بخش‌های بانفوذهای رهبری سیاسی ایران از گشایش دیپلماتیک و خویشتنداری حمایت می‌کردند، زیرا معتقد بودند محدود کردن



برداشتی که هزینه ادراک‌شده فشار بیشتر را کاهش داد و در نهایت همان تشدید را تشویق کرد که تهران می‌کوشید از آن جلوگیری کند.

این بازنگری از تغییری عمیق‌تر در منطق بازدارندگی ایران حکایت دارد؛ حرکت از صبر راهبردی به سمت ضدتشدید مستمر. صبر راهبردی بر این فرض استوار است که گذشت زمان می‌تواند موقعیت ایران را بهبود بخشد؛ از طریق حفظ گزینه‌های دیپلماتیک، فرسوده‌کردن فشار طرف مقابل و فراهم‌کردن امکان افزایش تدریجی قدرت ایران. در مقابل، ضدتشدید مستمر بر این فرض استوار است که زمان خطرناک است، مگر آنکه هر دور از فشار، هزینه‌ای آشکار و فزاینده برای طرف مقابل ایجاد کند.

استدلال اصلی این یادداشت آن است که دکترین راهبردی ایران در رویارویی با ایالات متحده و اسرائیل در حال تجربه یک تغییر بنیادین از خویشتنداری حساب‌شده دوره پیش از جنگ به سمت ضدتشدید مستمر است. این تغییر صرفاً تاکتیکی نیست، بلکه بازتاب نظریه‌ای گسترده‌تر درباره بازدارندگی است؛ نظریه‌ای که قدرت موشکی، پهپادها، شبکه‌های منطقه‌ای، اجبار اقتصادی، اهرم دریایی و ابهام هسته‌ای را با یکدیگر ترکیب می‌کند.

● صبر راهبردی و فروپاشی آن، ۲۰۱۸ تا ۲۰۲۵ ● ● صبر راهبردی به مثابه دکترین

صبر راهبردی هرگز مترادف انفعال نبود. این راهبرد در واقع نوعی ضدتشدید حساب‌شده بود که هدف آن جذب فشار، جلوگیری از رویارویی کنترل‌ناپذیر با دشمنی برخوردار از برتری متعارف نظامی و حفظ این امکان بود که دیپلماسی در نهایت بتواند به رفع تحریم‌ها منجر شود.

این منطق به‌ویژه پس از آن آشکار شد که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، در مه ۲۰۱۸ از توافق هسته‌ای ایران – که رسماً برنامه جامع اقدام مشترک یا برجام نامیده می‌شود – خارج شد و تحریم‌های اقتصادی گسترده را بازگرداند. دولت حسن روحانی به جای خروج فوری از توافق یا پاسخ‌دادن با تشدید چشمگیر فعالیت‌های هسته‌ای، در ابتدا در محدوده تعهدات برجام باقی ماند و هم‌زمان با دیگر طرف‌های توافق، به‌ویژه قدرت‌های اروپایی، برای حفظ توافق و بازگرداندن مزایای اقتصادی ایران همکاری کرد. روحانی صراحتاً این رویکرد را «صبر راهبردی» توصیف کرد و خویشتنداری ایران را نه نشانه ضعف یا ترس، بلکه اقدامی سنجیده و محتاطانه معرفی نمود.

تهران تقریباً به مدت یک سال این رویکرد را حفظ کرد؛ حتی در حالی که واشنگتن کارزار «فشار حداکثری» خود را تشدید می‌کرد و می‌کوشید صادرات نفت ایران را به صفر برساند. تنها در مه ۲۰۱۹ بود که ایران کاهش تدریجی تعهدات برجامی خود را آغاز کرد و حتی در آن زمان نیز عاُمده‌ای پاسخ خود را به صورت مرحله‌ای و برگشت‌پذیر طراحی کرد، نه به‌عنوان شتابی به سوی ساخت سلاح هسته‌ای.

محمد جواد ظریف، وزیر امور خارجه، تأکید کرد که ایران پس از خروج آمریکا ۶۰ هفته صبر کرده بود و

وعده داد در صورتی که دیگر طرف‌ها به تعهدات خود عمل کنند، اقدامات ایران نیز برگشت‌پذیر خواهد بود. ایران پس از آن از سقف ۳۰۰ کیلوگرمی برجام برای ذخیره اورانیوم با غنای پایین عبور کرد. با این حال، همچنان توسعه فعالیت هسته‌ای خود را اهرمی برای احیای معامله می‌دانست، نه ابزاری برای کناره‌داشتن کامل دیپلماسی. این راهبرد بر محاسبه سیاسی گسترده‌تری استوار بود. تهران امیدوار بود زمان، تعامل دیپلماتیک و تشدید کنترل‌شده بتوانند مانع تبدیل کارزار اقتصادی و اشنگتن به درگیری نظامی گسترده‌تر شوند و در عین حال به اروپا، روسیه و چین فرصت دهند بخشی از فشار آمریکا را خنثی کنند. این منطق در دولت بایدن و حتی آغاز دوره دوم ترامپ نیز ادامه پیدا کرد، هرچند محدودیت‌های آن هرچه آشکارتر می‌شد. پس از خروج ترامپ از برجام، رهبران ایران در ابتدا محاسبه کردند که یک دولت دموکرات آینده ممکن است توافق را احیا کند؛ اما بخش بزرگی از دوره ریاست‌جمهوری بایدن صرف مذاکره درباره اجرای متقابل تعهدات، رفع تحریم‌ها و تضمین‌هایی در برابر خروج مجدد آمریکا شد.

در دوره ریاست‌جمهوری مسعود پزشکیان نیز تهران همچنان مذاکرات را در اولویت قرار داد، حتی در شرایطی که فشار نظامی تشدید می‌شد و منازعات پس از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ حماس به اسرائیل، ضربات مهمی به متحدان منطقه‌ای ایران وارد کرده و بخش‌هایی از عمق راهبردی آن را تضعیف کرده بود. این تعهد به دیپلماسی حتی تا مذاکرات بلافاصله پیش از جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ ادامه یافت؛ هر دو جنگ در شرایطی آغاز شدند که تهران فعلاً نه با واشنگتن در حال مذاکره بود و آمادگی خود را برای ارائه امتیازهای قابل توجه نشان می‌داد.

بنابراین، صبر راهبردی می‌کوشید ضعف نسبی ایران را به مزیت زمان و استقامت تبدیل کند؛ فشار را تحمل کند، بدون آنکه بهانه‌ای آسان برای جنگ فراهم آورد؛

اهرم‌ها را به تدریج انباشته کند، نه اینکه از آستانه‌های برگشت‌ناپذیر عبور کند؛

و مسیرهای خروج دیپلماتیک را تا زمانی که مصالحه بر ادامه تقابل ترجیح داده شود، باز نگه دارد.

جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ سیاست‌گذاران و نخبگان امنیتی ایران را واداشته‌اند این فرضیات درباره زمان، خویشتنداری و رفتار دشمن را دوباره ارزیابی کنند. اتهام اصلی علیه صبر راهبردی در گفتمان امنیتی کنونی ایران این است که خویشتنداری ایران هرگز خویشتنداری متقابل ایجاد نکرد. کارزار فشار حداکثری و اشنگتن ادامه یافت، رفع تحریم معناداری تحقق نیافت و تلاش‌های مکرر برای تعامل دیپلماتیک نه به توافقی پایدار انجامید و نه تضمین امنیتی معتبری ایجاد کرد. در همان حال، ترورها، خرابکاری‌ها و عملیات‌های نظامی پیاپی اسرائیل این تصور را تقویت کردند که احتیاط ایران تأثیر چندانی بر تعدیل رفتار دشمنانش ندارد.

در این تفسیر در حال شکل‌گیری، شکست حتی عمیق‌تر از این بود که دیپلماسی صرفاً نتایج مطلوب را ایجاد نکرد. اگر ایالات متحده و اسرائیل به این نتیجه رسیده بودند که ایران حتی در برابر تحریم، ترور، خرابکاری و حملات نظامی همچنان خویشتندار خواهد ماند و به دنبال مذاکره خواهد بود، در آن صورت خود تعهد تهران به دیپلماسی می‌توانست هزینه ادراک‌شده تشدید بیشتر را کاهش دهد. در چنین وضعیتی، دیپلماسی در معرض آن بود که به جای ابزاری برای محدود کردن رفتار دشمن، به سازوکاری تبدیل شود که از طریق آن بتوان خویشتنداری ایران را پیش‌بینی و مورد بهره‌برداری قرار داد.

این استدلال بارها در رسانه‌های رسمی ایران و تحلیل‌های همسو با حکومت تکرار شده است؛ تحلیل‌هایی که بی‌میلی پیشین تهران به پاسخ‌شدیدتر را یکی از عوامل شکل‌گیری آن چیزی می‌دانند که تحلیلگران ایرانی «خطای محاسباتی» خطرناک در واشنگتن و تل‌آویو می‌نامند. بر اساس این روایت، ایران به تدریج به‌عنوان بازیگری تلقی شد که اگرچه توانایی‌های قابل

توجهی در اختیار دارد، اما اراده سیاسی لازم برای استفاده از آنها را ندارد. در نتیجه، تهدیدهای ایران می‌توانستند صرفاً «حرف‌های بی‌پشتوانه» تلقی شوند و تشدید بیشتر، اقدامی با هزینه‌های قابل مدیریت به نظر برسد. نگرانی از این خطای محاسباتی حتی پیش از جنگ‌ها وجود داشت. پس از حملات مستقیم ایران به اسرائیل در سال ۲۰۲۴، سید علی خامنه‌ای، رهبر وقت ایران، هشدار داد که دشمن همچنان درباره قدرت ایران دچار «خطای محاسباتی» است و تأکید کرد که این خطا «باید اصلاح شود». این سخنان مهم بودند، زیرا ایران پیش‌تر با حمله مستقیم به اسرائیل از یکی از آستانه‌های دیرینه عبور کرده بود.

با این حال، رهبر دوم نشان می‌داد که حتی این عملیات نیز نتوانسته برداشت دشمنان از قدرت و اراده ایران را به اندازه کافی تغییر دهد. در نتیجه، مسئله پیام‌رسانی به مسئله‌ای در بازدارندگی تبدیل شد. صبر راهبردی ممکن بود فضای دیپلماسی را حفظ کند و خطر کوتاه‌مدت جنگ

نباشد، در نهایت به‌عنوان ضعف تفسیر خواهد شد.

دوم، دشمنان باید باور کنند ایران هم مایل و هم قادر است یک منازعه را منطقه‌ای کند و پیامدهای حمله را فراتر از خاک ایران، به مواضع نظامی آمریکا، شرکای منطقه‌ای و زیرساخت‌های حیاتی گسترش دهد.

سوم، بازدارندگی صرفاً به معنای بقا در برابر حمله دشمن یا نشان دادن تاب‌آوری نظامی نیست؛ بلکه باید محاسبات تصمیم‌گیری دشمن به‌گونه‌ای تغییر کند که هزینه مورد انتظار تشدید، از منافع احتمالی آن بیشتر شود.

چهارم، قدرت نظامی باید به اهرم اقتصادی و سیاسی تبدیل شود. از این رو، توانایی ایران برای مختل کردن جریان انرژی، تجارت دریایی و فعالیت اقتصادی منطقه‌ای هرچه بیشتر به‌عنوان بخشی از جعبه‌ابزار بازدارندگی آن فهم می‌شود.

یکی از تحلیلگران نظامی ایران در یک برنامه تلویزیونی دولتی درباره جنگ، هدف در حال ظهور

صرفاً جذب یا مهار تشدید، همخوانی دارد. ارتقای علی عبداللّهی به ریاست ستاد کل نیروهای مسلح ایران نیز این تغییر را تقویت می‌کند. عبداللّهی مأمور شده است ادغام قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیاء در ستاد کل را تقویت کند. او پیش‌تر در مارس ۲۰۲۶، اندکی پس از آغاز حملات آمریکا و اسرائیل، منطق دکترین جدید را تشریح کرده بود.

وی که آن زمان فرمانده قرارگاه خاتم‌الانبیاء بود، اعلام کرد ایران یک دکترین نظامی «تهاجمی» اتخاذ کرده است که برای «برهم‌زدن محاسبات دشمن» طراحی شده و با تاکتیک‌های تازه در میدان نبرد و «غافلگیری‌هایی» برای درگیری‌های آینده همراه خواهد بود. او در آن زمان گفت این تحول «فقط آغاز کار» است.

احتمالاً بازگشت محسن رضایی به مرکز تصمیم‌گیری امنیت ملی، در مقام دبیر شورای عالی امنیت ملی، حتی مهم‌تر است. رضایی ۱۶ سال فرمانده سپاه بود و او معماران اصلی توسعه این نهاد در جریان و پس از جنگ ایران و عراق به



گسترده را کاهش دهد. اما راهبرد پردازان ایرانی هرچه بیشتر استدلال می‌کردند که این سیاست بدون پشتوانه اجبار آمیز معتبر اجرا شده است.

هر مورد خویشتنداری که با خویشتنداری متقابل پاسخ داده نمی‌شد، این باور را در میان دشمنان ایران تقویت می‌کرد که می‌توان فشار را بیشتر کرد، بی‌آنکه پاسخ غیرقابل تحملی برانگیخته شود. از این رو، بسیاری در ایران جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ را نه فروپاشی ناگهانی بازدارندگی، بلکه نقطه اوج فرایندی بسیار طولانی‌تر می‌دانند که طی آن دشمنان ایران به تدریج هم اراده و هم توانایی آن برای تشدید ار دست کم گرفتند.

در نتیجه، درس استخراج‌شده این نیست که خود دیپلماسی بیهوده است؛ بلکه دیپلماسی باید بر اهرم اجبار آمیز اثبات‌شده و اراده معتبر برای تحمیل هزینه متکی باشد. در نبود چنین پایه‌ای، به باور فزاینده متفکران امنیتی ایران، خویشتنداری رفتار دشمن را تعدیل نمی‌کند، بلکه او را به تشدید بعدی دعوت می‌کند.

● ظهور یک اجماع نظامی جدید

اجماع در حال شکل‌گیری میان مقامات ارشد امنیتی ایران، چهره‌های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و راهبرد پردازان همسو با حکومت را می‌توان در چهار گزاره خلاصه کرد: نخست، خویشتنداری‌ای که با آمادگی معتبر برای مقابله به‌مثل و تحمیل هزینه‌های دردناک همراه

را به‌طور خاص روشن بیان کرد؛ ایران باید به‌گونه‌ای یبجنگ که جنگ بعدی یا اساساً ناممکن شود یا آن قدر پرهزینه باشد که دشمن پیش از آغاز آن ناچار شود دوباره فکر کند. هدف صرفاً تحمیل هزینه در جنگ جاری نیست؛ بلکه باید جنگ دیگری را از نظر راهبردی غیر عقلانی کرد.

● تغییر نهادی

تغییر در تفکر راهبردی ایران در رهبری دوران جنگ نیز بازتاب یافته است. ترور و از دست رفتن شمار زیادی از فرماندهان ارشد از زمان آغاز جنگ جاری در فوریه ۲۰۲۶، رهبر ایران، سید مجتبی خامنه‌ای، را مجبور کرد بخش بزرگی از فرماندهی نظامی کشور را بازسازی کند.

با این حال، انتصاب‌های او در اوت نشان می‌دهند هدف صرفاً جایگزین کردن فرماندهان ترور شده نیست. این انتصاب‌ها از حرکت به سوی تمرکز بیشتر تصمیم‌گیری در دوران جنگ و هماهنگی نزدیک‌تر میان عملیات نظامی، دیپلماسی، سیاست اقتصادی و امنیت داخلی حکایت دارند. ارتقای احمد وحیدی به فرماندهی سپاه پاسداران نشانه‌ای از همین جهت‌گیری است. رهبر سوم به او دستور داد «بازدارندگی حداکثری» را دنبال کند و هم‌زمان آمادگی برای «عملیات تهاجمی قدرتمند علیه دشمن» را حفظ نماید؛ ادبیاتی که به‌خوبی با تأکید جدید بر پاسخ به تجاوز از طریق تحمیل هزینه‌های بیشتر، به جای

شمار می‌رفت.

در دوره فرماندهی او، سپاه نیروهای زمینی، هوایی و دریایی نهادینه ایجاد کرد، توانایی‌هایی را توسعه داد که بعدها بخشی از نیروی قدس شدند و قرارگاه خاتم‌الانبیاء را برای هماهنگی عملیات‌های بزرگ نظامی ایجاد کرد. بنابراین، او صرفاً یک فرمانده میدانی نبود؛ بلکه یکی از مهم‌ترین نهادسازانی بود که مسیر حرفه‌ای او با توسعه



تجربه حملات اخیر نشان داده است که برتری هوایی آمریکا لزوماً به معنای نابودی توان تهاجمی ایران نیست. تداوم ظرفیت‌های موشکی و پهپادی به تهران امکان می‌دهد حتی در شرایط برتری هوایی دشمن، توان پاسخ‌گویی خود را حفظ کند و همچنان هزینه‌هایی را به طرف مقابل تحمیل کند.

توانمندی‌های نامتقارنی پیوند خورده است که ایران می‌توانست از آنها برای جبران ضعف نظامی متعارف استفاده کند.تجربه رضایی در مراحل پایانی جنگ ایران و عراق به‌ویژه با وضعیت کنونی ارتباط دارد.

در سال ۱۹۸۸ و در شرایطی که موقعیت نظامی ایران رو به وخامت بود، او همچنان نسبت به پایان‌دادن به جنگ بی‌میل بود و در عوض، پیشنهاد گسترش گسترده توان نظامی و برنامه‌ای پنج‌ساله برای ادامه جنگ را مطرح کرد.

دیگر رهبران ارشد، نیازهای عظیم این پیشنهاد را دلیلی بر ناتوانی ایران در ادامه جنگ تلقی کردندو این امر استدلال به سودپذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را تقویت کرد.رضایی بعدها گفت هدف او چنین چیزی نبوده و در واقع راهبردی برای بازسازی قدرت ایران و ادامه نبرد ارائه داده بوده است. این سابقه به معنای مخالفت رضایی با مذاکره در شرایط کنونی نیست.

اما یکی از ویژگی‌های دیرینه نگاه راهبردی او را

منازعه از منافع توافق بیشتر می‌شود بحث می‌کند، اهمیت ویژه‌ای دارد.شورای عالی امنیت ملی همچنین محل مهمی برای عملیاتی‌کردن این رویکرد است، زیرا ابزارهای مختلف قدرت دولت ایران را در یک نهاد گرد می‌آورد.مقامات غیرنظامی، از جمله رئیس‌جمهور و وزیر امور خارجه، در کنار فرماندهان نظامی، مقامات اطلاعاتی و نمایندگان رهبر در آن حضور دارند.

خود رضایی نیز تجربه‌ای فرا تر از حوزه نظامی دارد؛ از جمله فعالیت‌های بعدی در سیاست اقتصادی و دوره خدمتش به‌عنوان معاون اقتصادی رئیس‌جمهور در دولت سید ابراهیم رئیسی. از این رو، انتصاب او با برداشت در حال شکل‌گیری از امنیت ملی سازگار است؛ برداشتی که در آن قدرت نظامی، تاب‌آوری اقتصادی، دیپلماسی و اهرم اجبارآمیز هرچه بیشتر به‌عنوان اجزایی به‌هم‌پیوسته دیده می‌شوند. این تحولات را نباید به انتقال ساده قدرت از مقامات غیرنظامی به سپاه فروکاست. دیپلماسی همچنان ابزاری مهم

سال ۲۰۱۹، در سخنرانی برای رزمندگان لشکر ۴۱ ثارالله سپاه و در شرایطی که دولت ترامپ می‌کوشید صادرات نفت ایران را به صفر برساند، با صراحت کم‌سابقه‌ای توضیح داد.او استدلال کرد که ایالات متحده نمی‌تواند فشار اقتصادی یا نظامی بر ایران را از منطقه گسترده‌تر جدا کند. او گفت: «هر فشاری که بر ما وارد شود، به‌صورت فشار بر دیگران بازتاب پیدا می‌کند.» سپس به آسیب‌پذیری صادرات انرژی خلیج فارس اشاره کرد و یادآور شد که نفتکش‌های حامل نفت عربستان سعودی، کویت، عراق و امارات ناچارند در نزدیکی سواحل ایران عبور کنند. سلیمانی هشدار داد: «اگر نفت ما فروخته نشود، نفت دیگری هم فروخته نخواهد شد» و افزود که «بستن تنگه هرمز متعلق به جمهوری اسلامی است». سلیمانی همین منطق را به حضور نظامی آمریکا و زیرساخت‌های اقتصادی شرکای منطقه‌ای واشنگتن نیز تعمیم داد.

او استدلال می‌کرد نیروها و پایگاه‌هایی که ایالات



در راهبرد ایران است و نهادهای غیرنظامی همچنان در تصمیم‌گیری امنیت ملی مشارکت دارند. آنچه به نظر می‌رسد در حال تغییر است، رابطه میان دیپلماسی و اجبار است. نهادهای امنیتی نفوذ بیشتری بر چگونگی توالی و ترکیب فشار نظامی، اهرم اقتصادی و مذاکره به دست می‌آورند؛ و از دیپلماسی هرچه بیشتر انتظار می‌رود اهرم‌هایی را که در جریان جنگ انباشته شده‌اند به توافق سیاسی تبدیل کند، نه اینکه جایگزین آن اهرم‌ها شود.

- **پیشینه‌های راهبردی دکترین جدید**
- **چشم‌انداز راهبردی قاسم سلیمانی**

منطق زیربنایی ضدتشدید مستمر در جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ متولد نشده است. دستگاه امنیتی ایران سال‌ها خود را برای رویارویی بزرگ با ایالات متحده بر پایه اصولی مشابه آماده کرده بود؛ به‌ویژه در دوره قاسم سلیمانی و در درون سپاه و نیروی برون‌مرزی آن، نیروی قدس.

هسته این تفکر آن بود که ایران نباید با دشمنی که از نظر متعارف بسیار قدرتمندتر است، صرفاً در همان عرصه‌ای روبه‌رو شود که خود ایران بیشترین آسیب‌پذیری را دارد. در عوض، تهران می‌تواند با گسترش جغرافیای رویارویی و تضمین اینکه تلاش برای تحمیل هزینه بر ایران، در نقاط دیگر نیز هزینه و آسیب‌پذیری ایجاد خواهد کرد، فشار دشمن را بازدارد. سلیمانی این راهبرد را در

متحده در داخل و اطراف خلیج فارس متمرکز کرده، صرفاً قدرت آمریکا را افزایش نمی‌دهند؛ بلکه در عین حال اهدافی در برد ایران ایجاد می‌کنند. او درباره کشورهای خلیج فارس نیز نکته مشابهی مطرح کرد و از «برج‌های بلند» و «ساختمان‌های شیشه‌ای» امارات و عربستان به‌عنوان نمادهای رفاهی یاد کرد که در یک جنگ بزرگ می‌توانند آسیب‌پذیر شوند.

منظور گسترده‌تر او این بود که تمرکز نظامی و اقتصادی منطقه، مزیتی نامتقارن برای ایران ایجاد می‌کند؛ دشمنی با برتری متعارف می‌تواند خسارت عظیمی به ایران وارد کند، اما نمی‌تواند فرض کند پایگاه‌ها، شرکا، زیرساخت‌ها و منافع اقتصادی‌اش از پاسخ ایران مصون خواهند ماند.

سلیمانی همچنین چنین جنگی را محدود به خلیج فارس نمی‌دید. او گفت: «درست در همان جایی که تصور می‌کنید ما نیستیم، در نزدیک‌ترین نقطه به شما هستیم.» سپس پرسید: «آیا نمی‌توانیم به اقیانوس اطلس فکر کنیم؟ آیا نمی‌توانیم به دریای مدیترانه فکر کنیم؟ آیا نمی‌توانیم به دریاها فکر کنیم؟» پاسخش صریح بود: «حتماً فکر کرده‌ایم. حتماً ابزار مناسبش را هم فراهم کرده‌ایم.»

در مجموع، سخنان سلیمانی چشم‌اندازی گسترده از جنگ نامتقارن را ترسیم می‌کرد که در آن فشار بر ایران، منافع نظامی، اقتصادی و دریایی دشمنانش را در سراسر منطقه در معرض آسیب

قرار می‌داد.

این چشم‌انداز شباهت زیادی به جغرافیای جنگ کنونی دارد؛ از اختلال در تنگه هرمز گرفته تا عملیات انصارالله در دریای سرخ و حملاتی که تا مدیترانه امتداد یافته‌اند. از این رو، تغییر دکترین در حال وقوع را باید کمتر اختراع راهبردی کاملاً تازه و بیشتر ارتقای ایده‌هایی دانست که مدت‌ها درون سپاه وجود داشتند؛ از برنامه‌ریزی احتمالی برای جنگ آینده به اصل مرکزی بازدارندگی ایران. آنچه سلیمانی به‌عنوان معماری یک جنگ آینده‌تصور می‌کرد، اکنون هرچه بیشتر برای جنگ جاری و شکل‌دادن به پایان آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

● از شبکه منطقه‌ای به اهرم منطقه‌ای

برداشت سلیمانی از جنگ نامتقارن تنها به توان موشکی و پهپادی ایران متکی نبود. این راهبرد همچنین بر شبکه‌ای منطقه‌ای استوار بود که به تهران عمق راهبردی، مسیرهای متعدد پاسخ و توان تبدیل یک رویارویی دوجانبه به بحران منطقه‌ای گسترده‌تر می‌داد. حزب‌الله در لبنان، انصارالله–گروه مسلح یمنی که معمولاً حوثی‌ها نامیده می‌شود–گروه‌های مسلح عراقی و دیگر شرکای منطقه‌ای می‌توانستند در نقاطی دور از خاک ایران هزینه ایجاد کنند و ایالات متحده و اسرائیل را مجبور سازند هم‌زمان از پایگاه‌ها، مسیرهای دریایی و دولت‌های هم‌پیمان در چندین جبهه دفاع کنند. جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ اهمیت ادراک‌شده این شبکه را تقویت کرده‌اند و در عین حال پیامدهای فرسایش آن را آشکار ساخته‌اند.

تحلیل‌های ایرانی اغلب تضعیف حماس و حزب‌الله و از دست رفتن سوریه را به افزایش آسیب‌پذیری ایران در برابر حمله مستقیم پیوند می‌دهند و استدلال می‌کنند این مواضع پیش‌رودر گذشته کمک کرده بودند فشار نظامی از خاک ایران دور نگه داشته شود. این مسئله توضیح می‌دهد چرا تهران امنیت شرکای منطقه‌ای خود را هرچه بیشتر جزئی جدایی‌ناپذیر از بازدارندگی خود می‌داند، نه موضوعی مستقل در سیاست خارجی.

این منطق در مذاکرات مربوط به تفاهم‌نامه‌ای که به مرحله پیشین جنگ ۲۰۲۶ پایان داد نیز آشکار بود؛ مقامات ایرانی اصرار داشتند توقف درگیری نمی‌تواند فقط شامل ایران شود، درحالی‌که عملیات نظامی علیه شرکای منطقه‌ای آن ادامه دارد. بنابراین، لبنان در چارچوب اولیه گنجانده شد و محسن رضایی بعداً موضعی گسترده‌تر اتخاذ کرد و پایان جنگ در غزه را نیز یکی از شروط ایران برای توافق جامع دانست. هدف راهبردی، در نتیجه، تبدیل شبکه منطقه‌ای ایران به اهرم اثرگذاری بر شکل نظم منطقه‌ای است. تهران می‌کوشد نشان دهد نمی‌توان جنگ‌ها را پایان داد، کریدورهای دریایی و اقتصادی را امن کرد یا ترتیبات امنیتی تازه‌ای ساخت، درحالی‌که ایران کنار گذاشته شده یا شرکای آن به‌طور نظام‌مند تضعیف می‌شوند. در این برداشت، توان تحمیل هزینه در چندین جبهه هدف نهایی نیست. این توان وسیله‌ای برای واداشتن دشمنان است تا هنگام تعیین قواعد و ترتیبات حاکم بر منطقه، منافع ایران را در نظر بگیرند. رقابت بزرگ‌تر بنابراین صرفاً بر سر بازدارندگی ایران نیست، بلکه بر سر این است که پس از جنگ چه نظم منطقه‌ای‌ای شکل خواهد گرفت: نظمی مبتنی بر مهار ایران و برچیدن شبکه آن؛ یا نظمی که در آن ایران و شرکایش قدرت کافی برای اثرگذاری بر معماری امنیتی و اقتصاد سیاسی منطقه را حفظ کنند.

● بقاپذیری و محدودیت‌های برتری هوایی

جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ آزمودند که آیا برتری عظیم هوایی آمریکا و اسرائیل می‌تواند نیروهای ضربتی ایران را تا پایین‌تر از آستانه‌ای که از نظر عملیاتی معنا داشته باشد تضعیف کند یا خیر. مقامات آمریکایی یکی از اهداف اصلی کارزار را تضعیف چشمگیر توان ایران برای اعمال قدرت نظامی توصیف کردند و حملات آمریکا به‌صورت نظام‌مند زیرساخت‌های پشتیبان این توانایی را هدف قرار دادند؛ از جمله سایت‌های پرتاب و انبار موشک و پهپاد، سامانه‌های فرماندهی و کنترل، تأسیسات

تولید تسلیحات و زیرساخت‌های نظامی پشتیبان.

ابعاد عملیات خارق‌العاده بود؛ هزاران هدف نظامی و صنعتی مورد حمله قرار گرفت و ده‌ها هزار حمله علیه ایران انجام شد. این کارزار قدرت تخریب عظیم نیروی هوایی آمریکا و اسرائیل را نشان داد، اما ثابت نکرد که توان ایران برای پاسخ رامی‌توان به‌طور قابل اتکا سرکوب کرد.

تحلیل‌گران نظامی ایرانی بر تفاوت میان انهدام اهداف منفرد و از کار انداختن یک سامانه عملیاتی تأکید کرده‌اند. آنان معتقدند پرتابگرهای متحرک، تأسیسات زیرزمینی، دارایی‌های پنهان و زیرساخت‌های افزونه به ایران امکان دادند حتی پس از تحمل خسارت‌های قابل توجه، توان ضربتی معناداری را حفظ کنند. با ادامه کارزار، اهداف بیشتری قابل انهدام بودند، بی‌آنکه کل سامانه‌ای که ایران را قادر می‌ساخت به پرتاب موشک و پهپاد ادامه دهد از میان برود. فناوری بخشی از این تاب‌آوری را توضیح می‌دهد.

رابرت پیپ، پژوهشگر، ایران را در چارچوب چیزی قرار می‌دهد که آن را «انقلاب دوم دقت» می‌نامد؛ دوره‌ای که در آن پهپادهای ارزان‌قیمت، موشک‌های دقیق، حسگرهای تجاری، سامانه‌های ناوبری و سکوهای پرتاب متحرک، توانایی‌هایی را که زمانی عمدتاً در اختیار ارتش‌های پیشرفته بود، پراکنده کرده‌اند. برای ایران، اهمیت این تحول در دستیابی به برابری متعارف با آمریکا یا اسرائیل نیست؛ بلکه در توان پراکنده‌کردن و حفظ میزانی کافی از ظرفیت نسبتاً ارزان‌قیمت حملات دقیق است تا حتی زیر حملات مداوم، همچنان بتواند هزینه تحمیل کند.

با این حال، جنگ نشان می‌دهد اثر بخشی این قابلیت‌ها فقط به خود فناوری‌ها بستگی ندارد، بلکه به معماری سازمانی‌ای وابسته است که ایران از طریق آن این قابلیت‌ها را به کار می‌گیرد. ایران ساختاری ایجاد کرده که تحلیل‌گران نظامی آن را «موزاییکی» می‌نامند؛ ساختاری مبتنی بر نیروهای پراکنده، فرماندهی‌های تفکیک‌شده، زیرساخت‌های زیرزمینی و گره‌های عملیاتی توزیع‌شده در مناطق مختلف.

به جای آن‌که توان انجام عملیات نظامی در تعداد محدودی ستاد یا نزد چند فرمانده ارشد متمرکز باشد، این معماری به‌گونه‌ای طراحی شده که بخش‌های مختلف سامانه بتوانند حتی زمانی که بخش‌های دیگر نابود می‌شوند، به عملکرد خود ادامه دهند. همین ساختار به ایران کمک کرد کارزار مستمر هدف‌گیری فرماندهان را نیز جذب کند. کشته‌شدن فرماندهان ارشد، نیروهای باتجربه را حذف کرد و نیازمند بازسازمان‌دهی سریع شد، اما مانع ادامه عملیات نظامی نشد، زیرا فرماندهان پایین‌تر و نهاده‌ها مسئولیت بیشتری بر عهده گرفتند.

مفسران ایرانی در نتیجه جنگ را شاهی برای این ادعا دانسته‌اند که جمهوری اسلامی یک «دولت نهاده‌ها» است و توان نظامی آن را نمی‌توان صرفاً با حذف افراد برجسته از کار انداخت. این به معنای



تهران می‌کوشد با استفاده از عمق راهبردی منطقه‌ای، شبکه متحدان و شرکای خود و امکان تهدید منافع آمریکا در نقاط مختلف، هزینه یک درگیری مستقیم را افزایش دهد. در این چارچوب، میدان تقابل دیگر محدود به مرزهای ایران نیست و هر نقطه‌ای که بتواند هزینه جنگ را افزایش دهد، بخشی از محاسبه بازدارندگی محسوب می‌شود.



بی‌اهمیت‌بودن هدف‌گیری رهبران نیست، اما اگر اقتدار قابل بازتوزیع باشد و کل سامانه بتواند فرماندهی را بازتولید کند، اثر راهبردی آن کاهش می‌یابد. درس گسترده‌تر، وجود شکاف میان انهدام هدف و سلب توان راهبردی است.

نیروهای آمریکایی و اسرائیلی می‌توانند بخش بزرگی از زیرساخت نظامی ایران را نابود کنند، بی‌آنکه بتوانند به‌طور قابل اتکا ظرفیت ایران برای بازسازی فرماندهی، تنظیم تاکتیک‌ها و ادامه پاسخ را از میان ببرند. انقلاب دقت پیپ، شرایط فناورانه این تاب‌آوری را توضیح می‌دهد، اما تجربه ایران همچنین اهمیت نحوه سازمان‌دهی، پراکندگی و به‌کارگیری این ظرفیت‌ها را نشان می‌دهد.

برای تهران، همین بقاپذیری یکی از پایه‌های مادی اصلی ضدتشدید مستمر است؛ ایران لازم نیست از نظر قدرت آتش با دشمنان خود برابر شود، اگر بتواند خسارت‌های سنگین را جذب کند و در عین حال ظرفیت کافی برای تضمین این مسئله را حفظ نماید که فشار نظامی همچنان در خارج از ایران نیز هزینه ایجاد خواهد کرد.

● از صبر راهبردی به ضدتشدید مستمر ● اصل محوری

در برداشت نوظهور ایرانی، ضدتشدید مستمر دکترین «تشدید نامحدود» نیست؛ بلکه راهبردی برای به چالش کشیدن کنترل نردبان تشدید است. تهران نمی‌کوشد ضربه‌به‌ضربه با قدرت آتش آمریکا برابری کند و فرض نمی‌کند پاسخ متناسب به‌تنهایی می‌تواند بازدارندگی را بازگرداند. در عوض، می‌خواهد اطمینان حاصل کند که هر سطح تازه‌ای از فشار، در حوزه‌ها و مناطقی هزینه ایجاد کند که ایالات متحده، اسرائیل و شرکای آنها در آن آسیب‌پذیرترند. هدف، سلب توان واشنگتن برای تعیین یکجانبه این است که منازعه کجا، چگونه و با چه هزینه‌ای تشدید شود. تحلیلگران ایرانی این منطق را با مفهوم «شاخص درد» توصیف کرده‌اند.

یکی از مفسران تلویزیون دولتی استدلال کرده است که «تعداد پرتابه‌ها لزوماً مهم نیست»؛ اگر دشمن یک واحد درد به ایران تحمیل کند، ایران باید در پی تحمیل دوا یا سه واحد درد باشد. تحلیلگر دیگری نیز استدلال کرد ایران نباید صرفاً با پاسخ دادن به حمله در همان حوزه، در چارچوب تشدید ای باقی بماند که ایالات متحده تعریف کرده است. در عوض، باید «نقطه درد» دشمن را شناسایی کرده و هزینه را در همان نقطه تحمیل کند. بنابراین، هدف تلاقی متقارن نیست. هدف آن است که رویارویی به سمت آسیب‌پذیری‌هایی منتقل شود که در آنها اقدام نسبتاً محدود ایران بتواند هزینه‌های نظامی، اقتصادی و راهبردی نامتناسبی ایجاد کند. جنگ زیرساختی به یکی از روشن‌ترین آزمون‌های این رویکرد تبدیل شده است.

ترامپ بارها زیرساخت‌های حیاتی ایران را تهدید کرده و نیروهای آمریکایی نیز پل‌ها و دیگر زیرساخت‌ها را هدف قرار داده‌اند. اما واشنگتن تاکنون عمدتاً از آغاز یک کارزار مستمر علیه

مهم‌ترین زیرساخت‌های انرژی ایران خودداری کرده است؛ زیرا تهران آمادگی خود را برای پاسخ در سطوح بالاتر نردبان تشدید نشان داده است. در برداشت نوظهور ایرانی، ضدتشدید مستمر دکترین «تشدید نامحدود» نیست؛ بلکه راهبردی برای به چالش کشیدن کنترل نردبان تشدید است. تهران نمی‌کوشد ضربه‌به‌ضربه با قدرت آتش آمریکا برابری کند و فرض نمی‌کند پاسخ متناسب به‌تنهایی می‌تواند بازدارندگی را بازگرداند. برای نمونه، حملات ماه مارس به میدان‌های پارس جنوبی ایران با حمله‌ای بزرگ به مجموعه انرژی راس‌لفان قطر پاسخ داده شد و پس از آن حملات مشابه به پارس جنوبی تکرار نشد. حملات ایران همچنین در طول جنگ زیرساخت‌هایی در کویت، بحرین و امارات را هدف قرار داده‌اند. به نظر می‌رسد هدف تهران ایجاد نوعی آسیب‌پذیری متقابل زیرساختی باشد:

اگر واشنگتن جنگ را به سامانه‌های انرژی، برق،

می‌تواند کشتیرانی را مختل کند، هزینه‌ها را بالا ببرد و حتی قواعد حاکم بر عبور و مرور را به موضوع مذاکره تبدیل کند. بنابراین، ضدتشدید مستمر در پی آن است که هزینه ادامه فشار با سرعتی بیشتر از منافعی افزایش یابد که دشمنان ایران انتظار دارند به دست آورند. پایگاه‌های نظامی، زیرساخت منطقه‌ای، گروه‌های مسلح هم‌پیمان و تجارت دریایی همگی به‌عنوان نقاط به هم پیوسته اهرم مورد استفاده قرار می‌گیرند. دیپلماسی همچنان بخشی از این راهبرد است، اما هرچه بیشتر به‌عنوان ابزاری برای تبدیل اهرم اجبارآمیز انباشته‌شده به نتایج سیاسی مطلوب فهم می‌شود. از این رو، فاصله‌گرفتن از صبر راهبردی را می‌توان رد خویشتنداری یکجانبه و در سطحی عمیق‌تر، رد نردبان تشدید دانست که دشمنان ایران کنترل آن را در اختیار داشته باشند.

نیست. می‌کوشد امنیت و رفاه منطقه گسترده‌تر را به مشارکت ایران وابسته کند و از این طریق، نظم منطقه‌ای را به گونه‌ای بازسازی کند که نفوذ و منافع امنیتی ایران در آن نهادینه شوند. تنگه هرمز در مرکز این چشم‌انداز قرار دارد. عباس عراقچی، وزیر امور خارجه ایران، این تنگه را «یکی از مهم‌ترین» ابزارهای بازدارندگی ایران توصیف کرده و تهران نیز در برابر بازگشت به نظام عبور و مرور پیش از جنگ مقاومت کرده است. هدف اعلامی، دست‌کم در ظاهر، بستن دائمی تنگه یا کنترل انحصاری آن نیست؛ بلکه نهاده‌ین کردن اهرم ایجادشده در زمان جنگ است. حفظ نفوذ بر هرمز می‌تواند هم بازدارنده‌ای در برابر فشار مجدد آمریکا باشد و هم نوعی بیمه راهبردی در صورتی که واشنگتن باردیگر از توافقی خارج شود یا رفع تحریم‌ها را معکوس کند. بدین ترتیب، امنیت جریان انرژی در خلیج فارس به امنیت خود ایران و پایبندی آمریکا به هر توافق

منطقه‌ای خود در مذاکرات مربوط به پایان جنگ. از جمله این مطالبات، عقب‌نشینی اسرائیل از لبنان و – در سخنان محسن رضایی – پایان جنگ در لبنان و غزه است. این موضع بازتاب یکی از درس‌های اصلی تهران از دوره پیش از جنگ است:

تضعیف حزب‌الله و حماس و از دست رفتن سوریه، ایران را از منازعه مصون نکرد؛ بلکه لایه‌هایی از عمق راهبردی آن را از میان برد و رویایی را به خاک ایران نزدیک‌تر کرد.

در نتیجه، تحلیل‌های راهبردی ایرانی این ائتلاف‌ها را «ابزارهای قدرت ایران» توصیف کرده و استدلال کرده‌اند که همین شبکه‌ها برای دهه‌ها کمک کرده‌اند خطر جنگ از ایران دور بماند.

در نتیجه، بازسازی بازدارندگی صرفاً مستلزم تقویت خود ایران نیست. تهران می‌خواهد مانع آن شود که موقعیت منطقه‌ای‌اش دوباره جزء به جزء برچیده شود و می‌کوشد هر توافق



● ایران چه می‌خواهد؟ نظم منطقه‌ای جدید

ضدتشدید مستمر در نهایت وسیله است، نه هدف. هدف بزرگ‌تر تهران، تبدیل اهرم‌های دوران جنگ به نظم منطقه‌ای‌ای است که حمله مجدد به ایران را دشوارتر و پرهزینه‌تر کند و هم‌زمان افق اقتصادی‌ای ایجاد نماید که ایران را به تثبیت رویارویی ترغیب کند. هدف، نهادینه کردن یک نظم امنیتی تازه در خلیج فارس و تنگه هرمز است؛ نظم‌ی که اهرمی را که ایران در جریان جنگ نشان داده، به ترتیبات سیاسی، اقتصادی و امنیتی پایدارتر تبدیل کند. در این نگاه، جنگ صرفاً بحرانی برای زنده ماندن نیست؛ بلکه فرصتی است برای ایجاد واقعیت‌های راهبردی تازه‌ای که پس از پایان نبرد نیز باقی بمانند. در مرکز این پروژه، رد نظم پیش از جنگ قرار دارد؛ نظم‌ی که بر اساس آن ایران می‌توانست هدف فشار نظامی و اقتصادی قرار گیرد، درحالی‌که کشورهای همسایه، پایگاه‌های آمریکا، تجارت دریایی و زیرساخت انرژی منطقه تا حد زیادی از پیامدها مصون بمانند. این بلندپروازی در برنامه «به وقت ایران»، برنامه تحلیلی شبانه و پربیننده شبکه خبر صداسیمای ایران که به محفلی بانفوذ برای مناظره راهبردی زمان جنگ تبدیل شده، به‌طور خاص روشن بیان شده است: «هیچ صلح و هیچ جنگی در منطقه نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن ایران اتفاق بیفتد.» این معنای سیاسی ضدتشدید مستمر است. ایران صرفاً در پی مجازات حملات علیه خود

آینده پیوند می‌خورد. با این حال، مقامات و تحلیلگران ایرانی اذعان دارند که اختلال طولانی‌مدت ممکن است تلاش‌ها برای دوزدن تنگه را تسریع کند. در جریان جنگ، عربستان استفاده از خط لوله شرق–غرب خود را افزایش داد و امارات نیز بیشتر به خط لوله فجیره متکی شد.

اگرچه کاهش اساسی وابستگی به هرمز از طریق چنین مسیرهایی سال‌ها زمان می‌برد، سرمایه‌گذاری مداوم می‌تواند به تدریج از اهرم ایران بکاهد. با این حال، راهبرد پردازان ایرانی تأکید می‌کنند این گزینه‌ها آسیب‌پذیری را از بین نمی‌برند.

خطوط لوله به ایستگاه‌های ثابت پمپاژ، شبکه برق و بنادر وابسته‌اند و در عمل یک مجموعه گلوگاه راهبردی را با مجموعه‌ای دیگر جایگزین می‌کنند. با این حال، هرمز همچنان بزرگ‌ترین منبع اهرم ایران بر جریان انرژی منطقه‌ای است. همین امر تهران را به حفظ این مزیت، نه مصرف کامل آن، ترغیب می‌کند. چالش این است که ایران چگونه از اهرم خود استفاده کند، بدون آنکه همان وابستگی‌ای را که ارزش تنگه از آن ناشی می‌شود از بین ببرد؛ یعنی نقشی پایدار در مدیریت عبور و مرور نهاده‌ین کند و در عین حال انگیزه سرمایه‌گذاری برای ایجاد مسیرهای جایگزین را کاهش دهد. تهران در پی تعمیم این اصل به فراتر از هرمز نیز هست؛ از طریق گنجاندن امنیت شرکای

نهایی، امنیت و جایگاه سیاسی شرکایش را نیز تضمین کند. اما نظم مطلوب تهران صرفاً نظامی نیست. مواضع ایران درباره یک توافق دیپلماتیک بارها مطالبات امنیتی منطقه‌ای را با رفع تحریم‌ها، دسترسی به دارایی‌های مسدودشده، بازسازی یا دریافت غرامت و ادغام مجدد اقتصادی همراه کرده است.

به نظر می‌رسد هدف بلندمدت، رسیدن به تعادلی باشد که در آن ایران بتواند از ثبات منطقه‌ای سود اقتصادی ببرد و در عین حال اهرم اجبارآمیز کافی برای پرهزینه کردن هرگونه انزوا یا مجدد یا حمله تازه حفظ کند. بنابراین، تهران در



تهران می‌کوشد با تنگه هرمز، تأسیسات انرژی و مسیرهای حیاتی تجارت منطقه‌ای در این نگاه تنها اهداف اقتصادی نیستند؛ بلکه می‌توانند به اهرم‌هایی برای انتقال هزینه جنگ به اقتصاد جهانی تبدیل شوند. از این منظر، توانایی ایجاد اختلال در جریان انرژی و تجارت، بخشی از قدرت چانه‌زنی ایران در برابر فشارهای نظامی و اقتصادی خواهد بود.



ایران صرفاً در پی مجازات حملات علیه خود نیست. می‌کوشد امنیت و رفاه منطقه گسترده‌تر را به مشارکت ایران وابسته کند و از این طریق، نظم منطقه‌ای را به گونه‌ای بازسازی کند که نفوذ و منافع امنیتی ایران در آن نهادینه شوند.

پی تشدید بی‌پایان نیست، می‌کوشد مبنای مطلوب‌تری برای پایان‌دادن به تشدید ایجاد کند؛
نظمی منطقه‌ای که در آن امنیت ایران، عادی‌سازی اقتصادی و ثبات خلیج فارس به یکدیگر وابسته باشند و نتوان آنها را به زیان ایران از هم جدا کرد.

● مناقشه هسته‌ای: پرسش حل‌نشده بازدارندگی

مهم‌ترین پرسش حل‌نشده در دکترین جدید ایران این است که آیا معماری بازدارندگی توصیف‌شده بدون سلاح هسته‌ای کافی خواهد بود یا نه.

جنگ‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ استدلال‌هایی را در داخل ایران تقویت کرده‌اند که می‌گویند باقی‌ماندن زیر آستانه هسته‌ای، کشور را دقیقاً در برابر همان نوع حمله‌ای آسیب‌پذیر گذاشت که کل ساختار بازدارندگی آن برای جلوگیری از آن طراحی شده بود.

این تمایز میان مجازات و پیشگیری اشاره کرده است. در جریان گذار از یک مرحله جنگ ۲۰۲۶ به مرحله بعد، یکی از تحلیل‌گران ایرانی اذعان کرد که «پاسخی که دادیم، ظاهراً بازدارندگی ایجاد نکرده است».

تحلیلگر دیگری استدلال کرد که ایران باید به تحمیل هزینه ادامه دهد تا یا جنگ دیگری «اصلاً وجود نداشته باشد» یا دشمنان به این نتیجه برسند که نیروی نظامی قادر نیست اهداف آنها را در برابر ایران محقق کند. این شکاف ادراک‌شده در بازدارندگی، به پرسشی که زمانی عمده‌تر در حاشیه‌گفتمان رسمی قرار داشت نیروی تازه‌ای بخشیده است: آیا ایران می‌تواند بدون برخورداری از توان تسلیحات هسته‌ای به بازدارندگی پایدار دست یابد؟

برخی مفسران ایرانی هرچه بیشتر بازدارندگی هسته‌ای را لایه‌ای اضافی از حفاظت می‌دانند که نه جایگزین موشک‌ها، پهپادها، ائتلاف‌های

ممکن است با حملات محدود، ترور، حمله به زیرساخت‌ها، فشار اقتصادی و تلاش برای آزمودن اراده آن در تشدید تنش مواجه شود. حملات به تأسیسات هسته‌ای ایران از ژوئن ۲۰۲۵ به بعد، بحث را بیش از پیش تشدید کرده‌اند؛ زیرا استدلال دیگری به سود خویشانداری را تضعیف کرده‌اند:

این تصور که باقی‌ماندن در رژیم بین‌المللی عدم اشاعه و پذیرش نظارت گسترده، نوعی حفاظت در برابر حمله نظامی برای ایران ایجاد می‌کند. تحلیل‌گران ایرانی تأکید کرده‌اند تأسیسات هسته‌ای کشوری عضو «پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای» که تحت «سخت‌گیرانه‌ترین رژیم بازرسی‌های آژانس» فعالیت می‌کرد، باین‌حال بمباران شد.

در یکی از بحث‌ها، احتمال این نتیجه‌گیری تهران مطرح شد که: «حداقل... من از NPT خارج می‌شوم».

تفاهم‌نامه بعداً از هم فروپاشید و هنوز مشخص نیست آیا توافق احیا شده‌ای می‌تواند شرایط لازم برای ازسرگیری مذاکرات هسته‌ای را ایجاد کند یا نه. بنابراین، مسئله هسته‌ای هرچه بیشتر درون تحول گسترده‌تر دکترین ایران قرار گرفته، نه جدا از آن.

حتی حامیان بازدارندگی هسته‌ای قوی‌تر نیز نمی‌توانند فرض کنند چنین ظرفیتی جای نیروهای موشکی و پهپادی، عمق راهبردی منطقه‌ای، توان تهدید پایگاه‌های آمریکا و زیرساخت‌های حیاتی یا اهرم هرمز را خواهد گرفت. قابلیت هسته‌ای در عوض به یک لایه دیگر – و احتمالاً تعیین‌کننده – از ساختار بازدارندگی چندبعدی ایران تبدیل خواهد شد.

در نتیجه، بحث اصلی به تدریج از این پرسش که آیا ایران به بازدارندگی بیشتری نیاز دارد؟ – موضوعی که ظاهراً اجماع درباره آن در حال افزایش است – به این پرسش منتقل می‌شود

زیرساخت خلیج فارس، تأسیسات انرژی یا ترافیک دریایی را در پی داشته باشد.

حمله به زیرساخت ایران می‌تواند پاسخ علیه اهدافی را برانگیزد که در نقاط دیگر اهمیت اقتصادی بیشتری دارند. و فشار بر تهران می‌تواند از طریق تنگه هرمز به اقتصاد جهانی منتقل شود. بنابراین، دکترینی که هدفش جلوگیری از جنگ از طریق نشان‌دادن اراده است، می‌تواند مهار بحران‌های آینده را دشوارتر کند، زمان تصمیم‌گیری را کاهش دهد، فشار برای پاسخ متقابل را افزایش دهد و تبادل‌های نسبتاً محدود را به رقابت‌هایی بر سر زیرساخت منطقه‌ای و ثبات اقتصادی تبدیل کند.

بحث رو به گسترش ایران درباره سلاح هسته‌ای نیز این مخاطرات را افزایش می‌دهد. اگر تهران به این نتیجه برسد که حتی این معماری گسترش‌یافته می‌تواند حملات را مجازات کند اما قادر نیست از آنها جلوگیری کند – به‌ویژه در سطوح بالاتر تشدید – استدلال به سود بازدارندگی هسته‌ای احتمالاً قدرتمندتر خواهد شد. این وضعیت برای واشنگتن مسئله‌ای ایجاد می‌کند که صرف برتری نظامی قادر به حل آن نیست. ایالات متحده همچنان توان فوق‌العاده‌ای برای وارد کردن خسارت به ایران دارد.

اما پرسش محوری این است که آیا استفاده از این برتری، بازدارندگی را بهبود می‌بخشد یا باور تهران را تقویت می‌کند که فقط با توسعه هرچه بیشتر توانایی‌های ضدتشدیدی می‌تواند امنیت خود را تضمین کند. چرخه‌ای هرچه متقابل‌تر از اجبار می‌تواند دقیقاً همان نتیجه‌ای را ایجاد کند که هر دو طرف ادعا می‌کنند می‌خواهند از آن جلوگیری کنند: منطقه‌ای که در آن هر طرف تصور می‌کند برای بازداشتن طرف دیگر به تهدیدهای بزرگ‌تر و ظرفیت تخریب بیشتر نیاز دارد.

از این رو، سیاست آمریکا نباید صرفاً بر تحمیل هزینه به ایران متمرکز باشد؛ بلکه باید در پی قطع این پویایی باشد. این امر مستلزم ایجاد مسیرهای خروج معتبر، خویش‌شننداری در قبال زیرساخت‌های غیرنظامی و انرژی و مذاکراتی به اندازه کافی گسترده است که موضوعاتی را پوشش دهد که تهران اکنون به امنیت خود پیوند می‌زند؛ از جمله رفع تحریم‌ها، تنگه هرمز، ترتیبات نظامی منطقه‌ای و حفاظت در برابر حمله مجدد. واشنگتن لازم نیست نظم منطقه‌ای مطلوب تهران را بپذیرد. اما راهبردی که بر مجبورکردن ایران به بازگشت به وضعیت پیش از جنگ استوار باشد، در معرض آن است که همان درس محوری‌ای را تأیید کند که تحول دکترین ایران را پیش می‌برد: خویش‌شننداری، فشار را دعوت می‌کند؛ و تنها توان اثبات‌شده برای خطرناک‌کردن تشدید برای همه طرف‌هاست که می‌تواند امنیت ایران را حفظ کند.

ف

تحول مورد بحث تنها به افزایش توان تسلیحاتی محدود نمی‌شود؛ بلکه مستلزم پیوند نزدیک‌تر میان قدرت نظامی، دیپلماسی، سیاست اقتصادی و سازوکارهای امنیتی داخلی است. هدف این رویکرد، تبدیل ظرفیت‌های پراکنده قدرت ایران به یک معماری منسجم بازدارندگی است که بتواند هم در میدان نظامی و هم در عرصه سیاسی و اقتصادی اثرگذار باشد.

تحلیل‌گران دیگری نیز صریح‌تر پرسیده‌اند چرا ایران پس از حمله به تأسیساتش نباید به سوی بازدارندگی هسته‌ای خود حرکت کند. این سخنان اثبات نمی‌کنند که ایران تصمیم گرفته است سلاح هسته‌ای تولید کند.

اما نشان می‌دهند جنگ‌ها چگونه فرضیاتی را فرسوده کرده‌اند که در گذشته از باقی‌ماندن ایران زیر آستانه هسته‌ای حمایت می‌کردند. لحن رسمی همچنان محتاطانه‌تر است و به جای ضرورت بازدارندگی هسته‌ای، بر اثربخشی قابلیت‌های موجود ایران تأکید می‌کند.

عباس عراقچی استدلال کرده است که ایران دیگر نمی‌تواند به تضمین‌های خارجی، از جمله تضمین‌های شورای امنیت سازمان ملل، متکی باشد و باید به توانایی‌های خود برای بازداشتن و دفاع در برابر حمله مجدد تکیه کند. او تأکید کرده است پاسخ نظامی ایران و توانایی آن برای گسترش هزینه‌های جنگ، بازدارندگی در برابر حمله دیگری را تقویت کرده است.

پرسش هسته‌ای همچنین از ترتیب پایان جنگ جدایی‌ناپذیر شده است. در مباحث ایران تأکید شده که تهران نباید در شرایطی که زیر حمله است امتیاز هسته‌ای بدهد؛ به‌ویژه پس از آنکه مذاکرات پیشین با حملات نظامی دنبال شدند. تفاهم‌نامه ژوئن نیز همین منطق را بازتاب می‌داد و ازسرگیری مذاکرات هسته‌ای را به اجرای بندهای پیشین توافق منوط می‌کرد.

آن بندها هرگز به‌طور کامل اجرا نشدند،

منطقه‌ای و اهرم تنگه هرمز، بلکه مکمل آنها خواهد بود.

برای نمونه، در یکی از مباحث رسانه‌های دولتی، یکی از شرکت‌کنندگان صراحتاً استدلال کرد که نباید تنگه هرمز را جایگزین توان هسته‌ای دانست و گفت: «بازدارندگی هسته‌ای ایران به‌علاوه تنگه هرمز» می‌تواند موقعیت منطقه‌ای کشور را به‌طور بنیادین دگرگون کند.

باین‌حال، این مناقشه به اجماعی مبنی بر اینکه دستیابی به سلاح هسته‌ای مشکل بازدارندگی ایران را حل خواهد کرد نرسیده است. بحث هرچه بیشتر حول این سؤال می‌چرخد که سلاح هسته‌ای واقعاً چه چیزی را می‌تواند بازدارد؟

در مناظره تلویزیونی دیگری، یکی از تحلیل‌گران هشدار داد هر کس بگوید ایران می‌تواند صرفاً «آن را بسازد و دیگر جنگی اتفاق نمی‌افتد»، اشتباه می‌کند. او به روسیه – «بزرگ‌ترین دارنده سلاح اتمی» – اشاره کرد که باین‌حال هدف حملات اوکراین به اهداف بسیار حساس قرار گرفته است و همچنین به هند و پاکستان اشاره کرد که با وجود برخورداری هر دو از زرادخانه هسته‌ای، با یکدیگر جنگیده‌اند.

درس این دیدگاه آن نیست که سلاح هسته‌ای فاقد ارزش بازدارندگی است. بلکه چنین سلاح‌هایی بیش از هر چیز تشدید هسته‌ای، تهدیدهای وجودی یا سطوح بسیار شدید درگیری را محدود می‌کنند و لزوماً جنگ متعارف را از میان نمی‌برند. ایران مجهز به سلاح هسته‌ای همچنان

ف

حتی حامیان بازدارندگی هسته‌ای قوی‌ترین نمی‌توانند فرض کنند چنین ظرفیتی جای نیروهای موشکی و پهپادی، عمق راهبردی منطقه‌ای، توان تهدید پایگاه‌های آمریکا و زیرساخت‌های حیاتی یا اهرم هرمز را خواهد گرفت. قابلیت هسته‌ای در عوض به یک لایه دیگر – و احتمالاً تعیین‌کننده – از ساختار بازدارندگی چندبعدی ایران تبدیل خواهد شد.

اصل سی قانون اساسی؛ چرا آموزش رایگان یک اصل درست، مترقی و ضروری است؟



علی رحیمی
دبیرکل اتحادیه انجمن‌های
علمی اقتصاد کشور

اصل سی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مقرر می‌کند: «دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد.»

این اصل را نمی‌توان صرفاً یک حکم اداری درباره بودجه آموزش و پرورش یا دانشگاه دانست. اصل سی در حقیقت بیانگر یک انتخاب بنیادین درباره نسبت دولت، جامعه، عدالت و توسعه است؛ اینکه آموزش نباید صرفاً کالایی باشد که هرکس به اندازه قدرت خرید خود از آن بهره ببرد، بلکه باید به عنوان یکی از حقوق اساسی شهروندی و یکی از مهم‌ترین زیرساخت‌های پیشرفت کشور در دسترس همگان قرار گیرد.

از این منظر، اصل سی نه فقط اصلی درست، بلکه یکی از مترقی‌ترین و ضروری‌ترین اصول اجتماعی قانون اساسی ایران است. دفاع از آموزش رایگان، دفاع از توزیع پول یا ارائه خدمتی مجانی نیست؛ دفاع از برابری فرصت‌ها، تحرک اجتماعی، توسعه سرمایه انسانی، انسجام ملی و امکان واقعی مشارکت شهروندان در حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور است.

۱. آموزش، کالای عادی نیست

نخستین دلیل اهمیت اصل سی آن است که آموزش را نمی‌توان مانند یک کالای معمولی در بازار در نظر گرفت.

در بازار عادی، اگر کسی توان خرید کالایی را نداشته باشد، از مصرف آن محروم می‌شود. ممکن است این وضعیت درباره بسیاری از کالاها قابل قبول باشد. اما اگر همین منطق درباره آموزش اعمال

بنابر این کشوری که برای آموزش هزینه می‌کند، در واقع ظرفیت تولید آینده خود را افزایش می‌دهد.

این مسئله به ویژه برای کشورهای در حال توسعه اهمیت دارد. این کشورها برای رشد اقتصادی، کاهش وابستگی، ارتقای فناوری و افزایش بهره‌وری به نیروی انسانی ماهر نیاز دارند.

جالب آنکه خود اصل سی نیز درباره آموزش عالی تعبیر «تا سرحد خودکفایی کشور» را به کار برده است.

این عبارت نشان می‌دهد قانون اساسی آموزش عالی را صرفاً امتیازی فردی نمی‌بیند؛ بلکه آن را به نیازهای راهبردی کشور پیوند می‌دهد.

امکان پذیر نیست.

اگر دروازه ورود به آموزش با کیفیت، شهریه و توان مالی خانواده باشد، طبقات اجتماعی به تدریج بسته می‌شوند. ثروتمندان نه فقط ثروت، بلکه فرصت‌های تولید ثروت را نیز به فرزندان خود منتقل می‌کنند و فقر انیز محدودیت‌های خود را به نسل بعد می‌سپارند. در این وضعیت، جامعه به تدریج از یک نظام مبتنی بر شایستگی به نظامی مبتنی بر وراثت اقتصادی نزدیک می‌شود. اصل سی در برابر چنین روندی قرار دارد.

آموزش رایگان اجازه می‌دهد استعدادهایی که ممکن بود صرفاً به دلیل فقر ناشناخته بمانند، وارد عرصه عمومی شوند. بنابر این آموزش رایگان فقط سیاست حمایتی از فقرا نیست؛ سیاست کشف استعدادهای ملی است. کشوری که دسترسی به آموزش را محدود می‌کند، عملاً بخشی از سرمایه انسانی خود را پیش از آنکه شناخته شود کنار می‌گذارد.

۴. آموزش رایگان هزینه نیست؛ سرمایه‌گذاری ملی است

یکی از خطاهای رایج درباره آموزش رایگان این است که هزینه آن صرفاً به عنوان بار مالی دولت دیده شود.

در حالی که بخش مهمی از مخارج آموزشی در واقع سرمایه‌گذاری است.

مدرسه و دانشگاه نیروی انسانی‌ای تربیت می‌کنند که بعداً تولید، فناوری، سلامت، صنعت، مدیریت و اداره کشور را بر عهده می‌گیرد.

پزشک، مهندس، معلم، پرستار، حقوقدان، پژوهشگر، برنامه‌نویس و مدیر بدون سرمایه‌گذاری آموزشی شکل نمی‌گیرند.

علمی دسترسی داشته باشد؛ در حالی که کودک دوم، بدون آنکه انتخابی در وضعیت اقتصادی خانواده خود داشته باشد، از ابتدا با فاصله‌ای بزرگ وارد رقابت می‌شود.

در چنین شرایطی دیگر نمی‌توان گفت نتیجه نهایی صرفاً محصول استعداد و تلاش افراد است. اصل سی از این جهت یک اصل عدالت‌محور است، زیرا تلاش می‌کند «خط شروع» را تا حد امکان به یکدیگر نزدیک کند.

هیچ نظام اجتماعی نمی‌تواند تمام تفاوت‌های خانوادگی، فرهنگی و اقتصادی را از میان ببرد، اما دولت می‌تواند اجازه ندهد فقر والدین به محرومیت آموزشی فرزندان تبدیل شود. اگر آموزش عمومی و رایگان تضعیف شود، فقر به سادگی به نسل بعد منتقل می‌شود. اما آموزش عمومی با کیفیت یکی از معدود ابزارهایی است که می‌تواند این زنجیره را بشکند.

از این رو، اصل سی در واقع یکی از مهم‌ترین ابزارهای جلوگیری از موروثی شدن موقعیت طبقاتی است.

۳. اصل سی از تحرک اجتماعی حمایت می‌کند

یکی از نشانه‌های جامعه سالم آن است که موقعیت اقتصادی و اجتماعی افراد کاملاً از پیش و بر اساس خانوادگی که در آن متولد شده‌اند تعیین نشود.

جامعه‌ای که فرزند یک کارگر، کشاورز، کارمند یا خانواده کم‌درآمد بتواند با استعداد و تلاش خود پزشک، مهندس، استاد دانشگاه، مدیر، پژوهشگر یا کارآفرین شود، از تحرک اجتماعی برخوردار است.

اما این تحرک بدون دسترسی عمومی به آموزش

شود، نتیجه آن بسیار فراتر از محرومیت از یک خدمت است؛ زیرا آموزش بر تمام زندگی آینده فرد اثر می‌گذارد.

فردی که در کودکی و نوجوانی از آموزش مناسب محروم می‌شود، در آینده شانس کمتری برای دستیابی به شغل مناسب، درآمد بالاتر، مشارکت اجتماعی و حتی استفاده مؤثر از دیگر حقوق خود خواهد داشت.

به همین دلیل، آموزش فقط یک «مصرف» نیست؛ یک امکان‌ساز است. آموزش به انسان توانایی استفاده از سایر فرصت‌ها را می‌دهد. کسی که از آموزش محروم شده، فقط چند سال تحصیل را از دست نداده است؛ بخش مهمی از فرصت‌های زندگی خود را از دست داده است.

به همین علت، واگذاری کامل آموزش به منطق قدرت خرید، به معنای انتقال نابرابری اقتصادی خانواده‌ها به نسل بعد است.

اصل سی دقیقاً در برابر این چرخه قرار می‌گیرد.

۲. برابری حقوقی بدون برابری فرصت آموزشی ناقص است

یک جامعه ممکن است در قوانین اعلام کند همه شهروندان برابرند. اما اگر کیفیت و امکان آموزش افراد مستقیماً تابع ثروت خانواده آنها باشد، این برابری تا حد زیادی صوری باقی می‌ماند.

فرض کنیم دو کودک با استعداد یکسان متولد می‌شوند. یکی در خانواده‌ای ثروتمند و دیگری در خانواده‌ای کم‌درآمد.

اگر آموزش با کیفیت صرفاً از طریق پرداخت هزینه قابل دسترسی باشد، کودک نخست می‌تواند به مدرسه بهتر، معلم خصوصی، منابع آموزشی بیشتر، آموزش زبان، کلاس‌های تقویتی و امکانات



آموزش رایگان، فقط حمایت از اقشار کم‌درآمد نیست؛ ابزاری برای ایجاد فرصت‌های برابر و شکستن چرخه انتقال فقر و نابرابری از نسلی به نسل دیگر است. کودکی که به دلیل وضعیت اقتصادی خانواده از آموزش با کیفیت محروم می‌شود، در آینده نیز برای دستیابی به شغل مناسب، درآمد بالاتر و مشارکت اجتماعی با محدودیت بیشتری روبه‌رو خواهد بود.



وقتی کیفیت و امکان دسترسی به آموزش به توان مالی خانواده وابسته شود، ثروت می‌تواند فرصت‌های آینده را نیز به ارث تبدیل کند و تحرک اجتماعی را کاهش دهد. آموزش عمومی با کیفیت می‌تواند این فاصله را کاهش دهد و اجازه دهد استعداد و تلاش، بیش از موقعیت اقتصادی خانواده، مسیر آینده فرد را تعیین کند.

دانشگاه رایگان از این منظر بخشی از سیاست استقلال و توسعه کشور است. اگر تربیت متخصص فقط به خانواده‌هایی محدود شود که توان پرداخت هزینه‌های سنگین دانشگاه را دارند، کشور نه فقط عدالت اجتماعی، بلکه بخشی از ظرفیت علمی خود را نیز از دست خواهد داد.

۵. منافع آموزش فقط متعلق به فرد تحصیل کرده نیست

ممکن است گفته شود فردی که تحصیل می‌کند، در آینده درآمد بیشتری به دست می‌آورد؛ بنابراین خود او باید تمام هزینه آموزش را بپردازد. این استدلال فقط بخشی از واقعیت را می‌بیند. درست است که فرد از آموزش خود منفعت شخصی می‌برد، اما جامعه نیز از تحصیل او منتفع می‌شود.

وقتی فردی پزشک می‌شود، فقط خودش درآمد کسب نمی‌کند؛ جامعه پزشک بیشتری در اختیار دارد. وقتی فردی معلم می‌شود، هزاران دانش‌آموز از دانش او بهره‌می‌برند.

وقتی مهندسی تربیت می‌شود، در ساخت زیرساخت، صنعت و تولید نقش ایفا می‌کند. وقتی سطح آموزش عمومی جامعه افزایش می‌یابد، توان مشارکت مدنی، بهره‌وری اقتصادی، سلامت عمومی و حتی کیفیت تصمیم‌گیری‌های اجتماعی ارتقا پیدا می‌کند.

بنابراین آموزش دارای «منافع عمومی» است. هر جا منفعت یک فعالیت فقط به خریدار مستقیم آن محدود نباشد و کل جامعه از آن بهره‌مند شود، منطقی است که جامعه نیز از طریق منابع عمومی بخشی از هزینه آن را تقبل کند.

اصل سی دقیقاً مبتنی بر همین منطق است.

۶. آموزش رایگان یکی از پایه‌های توسعه متوازن سرزمینی است

اهمیت اصل سی فقط در تفاوت میان فقیر و غنی خلاصه نمی‌شود. تفاوت میان مناطق کشور نیز اهمیت دارد. در بسیاری از جوامع، فرصت‌های آموزشی در پایتخت و کلان‌شهرها بیش از شهرهای کوچک، روستاها و مناطق محروم است. اگر علاوه بر این نابرابری جغرافیایی، هزینه آموزش نیز مانع دیگری ایجاد کند، فاصله مرکز و پیرامون تشدید خواهد شد.

آموزش عمومی رایگان می‌تواند یکی از مهم‌ترین ابزارهای دولت برای برقراری حداقلی از برابری میان مناطق باشد. البته «رایگان بودن» به تنهایی کافی نیست. مدرسه‌ای که شهریه ندارد اما معلم کافی، تجهیزات، فضای مناسب یا کیفیت آموزشی مطلوب نیز ندارد، هدف اصل سی را به طور کامل محقق نمی‌کند. از این رو، تفسیر مترقی از اصل سی باید بردو عنصر استوار باشد: **دسترسی رایگان و کیفیت قابل قبول**.

اگر آموزش دولتی از نظر کیفیت به حدی تضعیف شود که خانواده‌ها عملاً برای دستیابی به آموزش مناسب ناچار به خرید خدمات خصوصی شوند، اصل سی در ظاهر اجرا شده اما در واقع تضعیف شده است.

۷. آموزش طبقاتی، جامعه طبقاتی را بازتولید می‌کند

یکی از مهم‌ترین کارکردهای اصل سی، جلوگیری از تبدیل نظام آموزشی به ابزار بازتولید طبقات اجتماعی است.

اگر ثروت خانواده تعیین کند فرزند به چه مدرسه‌ای می‌رود، مدرسه تعیین کند چه آمادگی‌ای برای ورود به دانشگاه دارد و کیفیت دانشگاه نیز بر آینده شغلی او اثر بگذارد، در نهایت نظام آموزشی به جای کاهش نابرابری، آن را بازتولید می‌کند.

در چنین ساختاری، آموزش دیگر نردبان صعود اجتماعی نیست؛ به دیواری برای حفظ فاصله‌های موجود تبدیل می‌شود.

این مسئله از لحاظ اخلاقی نیز مهم است.

کودک مسئول درآمد والدین خود نیست.

۹. پاسخ به استدلال «دولت پول ندارد»

یکی از مهم‌ترین نقدها به آموزش رایگان، مسئله هزینه است. گفته می‌شود بودجه دولت محدود است و نمی‌توان آموزش رایگان گسترده ارائه کرد. این سخن از نظر حسابداری درست است:

آموزش رایگان واقعاً هزینه دارد. اما سؤال اصلی این نیست که آیا هزینه دارد؛ تقریباً تمام وظایف عمومی دولت هزینه دارند. سؤال این است که آیا این هزینه اولویت دارد یا خیر. دفاع از اصل سی به معنای انکار محدودیت بودجه نیست، بلکه به معنای اولویت دادن به آموزش در تخصیص منابع عمومی است.

کشوری که برای زیرساخت، امنیت، انرژی یا صنعت سرمایه‌گذاری می‌کند، به همان اندازه به سرمایه انسانی نیاز دارد. حتی می‌توان گفت بسیاری از این سرمایه‌گذاری‌ها بدون نیروی

۱۱. آموزش عالی رایگان مسئله عدالت درباره آموزش عالی، مسئله پیچیده‌تر است. ممکن است گفته شود چرا جامعه باید هزینه دانشگاه فردی را بپردازد که بعداً درآمد بالایی خواهد داشت؟ پاسخ را باید در متن خود اصل سی جست‌وجو کرد. قانون اساسی آموزش عالی رایگان را «تا سر حد خودکفایی کشور» مطرح کرده است.

یعنی دولت موظف است متناسب با نیازهای علمی و تخصصی کشور، امکان دسترسی رایگان به آموزش عالی را توسعه دهد. از طرف دیگر، اگر دانشگاه دولتی نیز کاملاً تابع توان مالی شود، مسیر رسیدن به مشاغل تخصصی برای طبقات کم‌درآمد محدود خواهد شد. در این صورت، مشاغل پردرآمد نیز به تدریج در اختیار فرزندان خانواده‌های برخوردار قرار می‌گیرند و نابرابری



طبقاتی تثبیت می‌شود.

البته این به معنای آن نیست که دولت نباید از ظرفیت‌ها بهینه استفاده کند یا درباره کیفیت، ظرفیت رشته‌ها و نیازهای کشور برنامه‌ریزی داشته باشد. اصل سی را می‌توان هم‌زمان با سیاست‌گذاری عقلانی اجرا کرد. رایگان بودن با بی‌ضابطه بودن یکی نیست.

۱۲. مترقی بودن اصل سی در چیست؟

مترقی بودن اصل سی در این است که حق آموزش را از «توان خرید» جدا می‌کند. در این نگاه، شهروند پیش از آنکه مشتری باشد، صاحب حق است. جامعه نیز مجموعه‌ای از افراد منفرد نیست که هرکس فقط مسئول خرید خدمات مورد نیاز خود باشد؛ بلکه یک اجتماع سیاسی است که برای ساخت آینده مشترک خود سرمایه‌گذاری می‌کند.

اصل سی در واقع سه نوع عدالت را هم‌زمان دنبال می‌کند:

عدالت بین فردی؛ زیرا فقر و غنی باید امکان تحصیل داشته باشند.

عدالت بین نسلی؛ زیرا فقر والدین نباید به محرومیت فرزندان منتقل شود.

عدالت سرزمینی؛ زیرا محل تولد نباید سرنوشت آموزشی فرد را تعیین کند.

به همین علت، این اصل حتی با گذشت دهه‌ها از تدوین قانون اساسی نه قدیمی شده و نه اهمیت خود را از دست داده است؛ بلکه با افزایش هزینه‌های آموزش و تشدید رقابت برای فرصت‌های شغلی، اهمیت آن بیشتر نیز شده است.

نتیجه‌گیری

اصل سی قانون اساسی را باید یکی از بنیان‌های مهم عدالت اجتماعی و توسعه ملی دانست. آموزش رایگان امتیازی نیست که دولت از سر بخشنده‌گی به شهروندان بدهد؛ سرمایه‌گذاری جامعه برای ایجاد فرصت‌های برابر، کشف استعدادها و ساخت سرمایه انسانی است.

اگر آموزش به کالایی وابسته به قدرت خرید تبدیل شود، نابرابری اقتصادی خانواده‌ها به نابرابری آموزشی و سپس به نابرابری شغلی و درآمدی نسل بعد تبدیل خواهد شد. در چنین شرایطی، جامعه به جای آنکه نابرابری‌های اولیه را اصلاح کند، آنها را از طریق نظام آموزشی بازتولید می‌کند. اصل سی در برابر این چرخه می‌ایستد.

این اصل می‌گوید فقر خانواده نباید مانع تحصیل فرزند شود؛ محل تولد نباید ظرفیت شکوفایی انسان را تعیین کند؛ استعداد ملی نباید به دلیل ناتوانی در پرداخت شهریه هدر رود و تربیت نیروی انسانی مورد نیاز کشور نباید صرفاً تابع منطق بازار باشد.

البته دفاع از اصل سی به معنای نادیده گرفتن مشکلات نظام آموزشی یا ضرورت اصلاح آن نیست. آموزش عمومی می‌تواند ناکارآمد، کم‌کیفیت یا نابرابر باشد و باید اصلاح شود. اما راه‌حل ضعف آموزش عمومی، کنار گذاشتن اصل آموزش رایگان نیست؛ همان‌گونه که ضعف یک بیمارستان عمومی دلیل کنار گذاشتن اصل دسترسی عمومی به درمان نمی‌شود.

مسئله اصلی باید **ارتقای کیفیت در کنار حفظ دسترسی همگانی** باشد.

اصل سی از این جهت اصلی هم عدالت‌خواهانه و هم توسعه‌گراست. عدالت‌خواهانه است، زیرا نمی‌پذیرد ثروت خانواده سرنوشت آموزشی کودک را تعیین کند؛ توسعه‌گراست، زیرا استعداد و دانش را سرمایه ملی می‌داند؛ و مترقی است، زیرا آموزش را از یک کالای صرف به حقی اجتماعی و یکی از زیرساخت‌های شهروندی تبدیل می‌کند.

بنابراین مسئله امروز نه این است که آیا اصل سی بیش از حد آرمان‌گرایانه بوده است، بلکه باید پرسید تا چه اندازه توانسته‌ایم منطق عمیق آن را عملی کنیم.

هر اندازه آموزش با کیفیت بیشتر به توان مالی خانواده وابسته شود، از روح اصل سی دورتر شده‌ایم؛ و هر اندازه بتوانیم مدرسه و دانشگاهی فراهم کنیم که در آن استعداد، تلاش و شایستگی بیش از ثروت خانوادگی تعیین‌کننده آینده افراد باشد، به تحقق یکی از مهم‌ترین وعده‌های عدالت اجتماعی در قانون اساسی نزدیک‌تر شده‌ایم.

	
	
اجرای واقعی اصل سی تنها با حذف شهریه یا ایجاد مدارس دولتی محقق نمی‌شود؛ آموزش عمومی باید همگانی، قابل دسترس و از کیفیت قابل قبول برخوردار باشد تا خانواده‌ها برای دستیابی به آموزش مناسب، ناچار به پرداخت هزینه‌های سنگین نشوند. تحقق روح اصل سی نیازمند حفظ دسترسی رایگان در کنار ارتقای مستمر کیفیت آموزش عمومی است.	



حکمران رسانه
شماست،
درانتشار آن
مشارکت کنید

روایت عمیق سیاست و اقتصاد
حکمران

آدرس:
خ انقلاب، خ منیری جاوید، پلاک ۸۷،
طبقه ۷، واحد ۷۰۴
کد پستی: ۱۳۱۴۶۶۳۶۳۶

چاپخانه:
مجمع چاپ ایران کهن
۸۸۳۴۴۳۸۷-۵۴۸۸۹۰۰۰

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
سید یاسر جبرائیلی
زیر نظر شورای سردبیری

پست الکترونیک: info@hokmran.com

نئولیبرالیسم و مهندسی فرهنگی معکوس در ایران

نئولیبرالی همه چیز را به کالا تبدیل می‌کند: آموزش کالایی می‌شود برای فروش، سلامت به صنعتی برای سوداگری بدل می‌گردد. در جامعه‌ای با پیشینه دینی همچون ایران، این کالایی‌شدن فراگیر به تناقض‌های هویتی عمیقی دامن می‌زند. جوانی که از یک سو در فضای مجازی، مصرف‌گرایی رایگانه نشانه موفقیت می‌بیند و از سوی دیگر در خانواده، ارزش‌های دیگری می‌شنود، دچار سرگشتگی می‌شود که ریشه بسیاری از بحران‌های هویتی و گسست‌های نسلی است.

● پیوند ناگسستنی؛ نگاهی از دریچه اقتصاد اسلامی

اقتصاد اسلامی به ما می‌آموزد که این پیوند، تصادفی نیست. آنجا که امام صادق (ع) می‌فرمایند: «نزدیک است که فقر به کفر بینجامد»، دقیقاً به همین رابطه اشاره شده است. بی‌عدالتی اقتصادی می‌تواند بنیان‌های وجودی انسان را چنان بلرزاند که به انکار ارزش‌ها و گسست از هویت منجر شود. از این منظر، سیاست‌هایی که شکاف طبقاتی را عمیق می‌کنند، در حقیقت زیرساخت‌های فرهنگی و معنوی جامعه را هدف گرفته‌اند.

● کلام آخر

درمان زخم‌های فرهنگی ناشی از سیاست‌های نئولیبرالی، با نسخه‌های صرفاً فنی و تزریق یارانه‌های مقطعی ممکن نیست. آنچه نیاز داریم، تغییر پارادایم از «اقتصاد بازار محض» به «اقتصاد فرهنگی و مقاومتی» است؛ اقتصادی که در آن رشد در خدمت عدالت باشد، نهادهای میانی چون مسجد و تعاونی‌ها تقویت شوند، و سیاست‌گذار ببپذیرد هر تصمیم اقتصادی، هم‌زمان رأی به نفع یا به ضرر یک نظام ارزشی است. انقلاب اسلامی برای پیوند دوباره اخلاق با اقتصاد شکل گرفت؛ پاسداشت این هدف، جز با طرد سیاست‌های نئولیبرالی و طراحی الگویی بومی و عدالت‌محور ممکن نیست.



وقتی آموزش، سلامت و حتی هویت در منطق بازار به کالا تبدیل می‌شوند، جامعه با تناقضی عمیق روبه‌رو می‌شود؛ جوانی که هم‌زمان در معرض ارزش‌های مصرف‌گرایانه و ارزش‌های سنتی و خانوادگی قرار دارد، ممکن است میان این دو جهان دچار سرگشتگی شود و شکاف‌های هویتی و نسلی در جامعه عمیق‌تر شود.

سید احمد اسدی زاده
پژوهشگر اقتصادی



در سال‌های اخیر، بسیار شنیده‌ایم که سیاست‌های نئولیبرالی چه بر سر اقتصاد ایران آورده‌اند؛ از تورم افسارگسیخته گرفته تا عمیق‌تر شدن شکاف طبقاتی. اما آنچه کمتر به آن پرداخته شده، تأثیر ویرانگر این سیاست‌ها بر فرهنگ و روابط انسانی است. باور من این است که اقتصاد و فرهنگ دو ساحت مجزا نیستند؛ آنها چون دوروی یک سکه‌اند و هر ضربه بر یکی، بی‌درنگ دیگری را می‌شکافد. این پیوستگی عمیق، آنچنان ناگسستنی است که غفلت از آن، هرگونه برنامه‌ریزی برای توسعه را محکوم به شکست می‌کند.

● پروژه نئولیبرالیسم؛ بازتعریف انسان و روابط او

سیاست‌های نئولیبرالی با اصرار بر آزادسازی بی‌حدومرز بازار و تبدیل همه چیز به کالا، در حقیقت پروژه‌ای برای بازتعریف ماهیت انسان و روابط او هستند. این پروژه ابتدا آدمیان را به موجوداتی صرفاً منفعت‌طلب تقلیل می‌دهد، آن‌گاه جامعه را بر اساس این تصویر نحیف بازاریابی می‌کند. در چنین دنیایی، ارزش‌هایی مانند ایثار، انصاف، همسایه‌داری و قرض‌الحسنه نه تنها بی‌معنا که مزاحم پیشرفت تلقی می‌شوند.

● شکاف طبقاتی؛ چیزی فراتر از فاصله درآمدی

شکاف طبقاتی روزافزون فقط به معنای فاصله میان قطب ثروت و فقر نیست؛ این شکاف، دو جهان کاملاً متفاوت می‌آفریند با دو زبان، دو دغدغه و دو نوع احساس تعلق. وقتی فرزند یک خانواده کارگر با فرزند یک خانواده مرفه نه فقط امکانات که حتی آرزوهای مشترکی نداشته باشند، «همبستگی اجتماعی» به واژه‌ای بی‌محتوا تبدیل می‌شود. این گسست همبستگی، تمام پیوندهای عاطفی و اخلاقی جامعه را می‌گسلد.

● کالایی‌شدن همه چیز؛ از آموزش تا هویت

اما آسیب از این هم عمیق‌تر است. منطق



شکاف طبقاتی تنها سفره‌ها را از هم دور نمی‌کند؛ بلکه با ایجاد دو جهان متفاوت از امکانات، آرزوها، دغدغه‌ها و حتی احساس تعلق، فاصله میان گروه‌های اجتماعی را عمیق‌تر می‌سازد و در نهایت، پیوندهای عاطفی، اخلاقی و همبستگی اجتماعی را به تدریج تضعیف می‌کند.

